

دستور المبتدی

محل

تکمیل و تبصره

دستورالامریکی

۱۸۹۰

تکمیل و تبصره

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ یُصِرُّ الْاَحْوَالَ وَیُخَفِّفُ الْاَثْقَالَ وَیُكْشِفُ الْعِلَلَ وَیُصَلِّحُ
 الْعَمَلَ وَالصَّلٰوةَ عَلٰی رَسُوْلِهِ مُحَمَّدٍ الَّذِیْ اَسَّسَ قَوَاعِدَ الدِّیْنِ وَابْنِیَّةَ
 الْاِسْلَامِ وَعَلٰی اِلٰهِ وَاَصْحَابِهِ الَّذِیْنَ بَدَّلُوْا جُهْدَهُمْ فِیْ اِسْتِیْبَاطِ قَوَائِنِ
 الْحَدَّادِ وَالْحَرَامِ لَسَّ اَزْ حَمْدِ وَصَلٰوةِ مِیْکُوْدِیْنِدَهٗ ضَعِیْفٍ کُنْهَکَارِ شَرِّ مَسَارِیْمِ دَارِ مَغْفِرَتِ
 پُروردگار متعلم حقیر غایت تحقیق ^{صافی} بن نصیر اصلح^{۱۲} اللّٰهُ تَعَالٰی حَالَهُ وَخَفَّفَ اَثْقَالَہٗ ہر
 گاہ فرزند شیخ الاسلام ابوالمکارم اسمعیل رَزَقَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی عِلْمًا نَافِعًا وَفہْمًا کَامِلًا
 چوں تصریف پنج گنجِ یَعُوْنِ اللّٰهُ تَعَالٰی وَحُسْنِ تَوْفِیْقِہٖ ^{۱۳} تمام کردن خواستم کہ کتابے دیگر
 فارسی در علم صرف تعلیم کنم بیچ کتابے لایق تعلیم او نیا فتم پس چند قوانین اعلال و ابدال و
 تخفیف ہمزہ و ادغام برائے تعلیم او درین مختصر جمع کردم و نام دستور المبتدی نہیادم
 و برائے ترغیب طالبان و ارشاد راغبان سوالہا و جوابہا درین قوانین مندرج
 کردم و بیشتر قواعد متفرقہ در سبک ضبط در آوردم و در

۱۔ ہمہ تائش خدائے راست کہ متغیر می گرداند حالات مخلوق را و سبک می کند بار بار او دور می نماید بیماری ما را و نیک می سازد
 کردار و دور و نازل باد بر رسول و سے محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ محکم کرده است قواعد دین دینا ہائے
 اسلام و برآل و سے کہ صرف کرده اند سعی خود را در بر آوردن قواعد حلال و حرام ۱۲۔
 ۲۔ نیکو کن خداتعالیٰ حال و را و سبک گردانا اگر اینہائے اورا ۱۲۔
 ۳۔ نصیب کن اورا خدائے تعالیٰ علم سود مند و فہم کامل ۱۲۔
 ۴۔ التوفیق دست دادن کے را بکار سے ۱۲ ص۔

۵۔ الصرف علم باصول يعرف بہا احوال ابنیة الکلمة التي لیست باعراب
 وغایتہ صیانة الذہن عن الخطاء اللفظی من حیث الصیغة و موضوعہ
 الکلۃ من حیث الصیغة ۱۲

ایضاح بیان آن گوشش بلیغ نمودم تا مبتدیان از نفع گیرند و از وضوح بیان و بی بهره مند شوند

و از حق سبحانه و تعالی خواستم تا فرزندم عزیز الوجود و هر که این مختصر را بخواند فهم کامل و علم نافع یابد و از

تاریکی جهل بیرون آمده در روشنی علم افتد **وَاللّٰهُ عَلٰمُ الْغُیُوْبِ** **وَاللّٰهُ عَلٰمُ الْغُیُوْبِ** **وَاللّٰهُ عَلٰمُ الْغُیُوْبِ**

بفرزاد ترا خداست تعالی علم
سودمند و فهم کامل ۱۲

و خدا صاحب توفیق است با تمام ۱۲

تعالی علماً نافعاً و فهماً گامدا که جمله اسماء و افعال نزدیک اهل تصریف بر چهار

گونه است صحیح و مهور و معتل و مضاعف اما صحیح آن باشد که حرفی از حروف اصلی و

حرف علت و همزه و دو حرف صحیح از یک جنس نباشد چون ضَرْبٌ وَ بَعَثٌ وَ رَجُلٌ

۱۲ مرد
برای بخت ۱۱

و جَعْفَرٌ وَ سَفَرٌ جَلٌ و مهور آن باشد که حرفی از حروف اصلی و همزه باشد و

نام مرد ۱۲
بی ۱۷

آن بر سه قسم است مهور الفاء چون اَمْرٌ وَ اَخَذٌ وَ اَمْرٌ وَ اَخَذٌ

و مهور العین چون سَأَلَ وَ لَوَّى وَ سَعَى وَ رَأَسٌ وَ بَوَّسٌ وَ ذَبَّ

۱۱ کردن کسی التوم
بخت ما جسته شدن ۱۲ مراج

و مهور اللام چون قَرَأَ وَ هَنَأَ وَ كَلَّمَ وَ خَطَّ و معتل آن باشد که حرفی از حروف اصلی

گوارا شد طعام و شراب ۱۲ مراج

و حرف علت باشد و حرف علت سه اند و الف و ی که مجموعی و ای باشد و

این حروف را حرف مدولین نیز گویند اما حرف علت

له بدانکه در بعضی از کتب مختصر صرف اسماء و افعال را بر هفت قسم منقسم ساخته اند و از دست قول شاعر شعر صحیح است و مثال است و
مضاعف لقیف و ناقص و مهور و اجوف برین تقسیم وارد میشود که اگر مثال اجوف و ناقص و لقیف را که در حقیقت اقسام یک قسم یعنی معتل
ست اقسام اسماء و افعال قرار داده شود پس بایستی که اقسامش یازده باشد نه هفت از آنکه مهور منقسم میشود بسه قسم مهور الفاء و مهور العین و مهور اللام و مضاعف
بدو قسم یکی تکرار دو حرف در فاعلین چون دَدَنٌ دَوْمٌ در عین و لام چون مَدَدٌ و همچنین لقیف بدو قسم لقیف مقرون و مفروق بلکه یازده بسیار ترقی شود اگر
اقسام قسم معتبر کرده شود از آنکه مثال یا و ای است یا بای و همچنین لقیف مقرون دو حرف علت در و یا در مدولین یافته شود چون بین نام موضع یا در آخرین چون جی
و اعتبار بعضی اقسام دون بعضی ترجیحی است من دون المخرج پس او له ترین قسم است چنانچه مصنف علیه الرحمه اختیار کرده ۱۲ فافهم و النصف ۱۲ مولوی نور علی
غفره الله له قوله الماین قید داخل ماند مثل اَضْرِبْ در صحیح و خارج شد از مهور از آنکه همزه درین جا در موضعی حرفی اصول که موازن فاعلین و لام باشد نیست
و این مصطلحات صرفی است لیکن در اصطلاح نجویان صحیح آنرا گویند که در آخرش حرف علت نباشد چنانچه شاعر بصنعت تلیع گفته شعر الی صحیح چیست بنزدیک
نجویان یا مالیکون الخ حرف علت پس درین صورت سوائے ناقص یعنی معتل لام اطلاق صحیح بر معتل فاعلین و مهور و مضاعف صحیح باشد و نزد بعضی مرفی
صحیح آنست که آنست معتل نبود برین تقدیر مهور و مضاعف هم صحیح باشد ۱۲ بعد العلی مدرسی ۱۲ احراز شد از مثل گویند و گویند که داخل در صحیح است چه فاعلین یا جی
حرفی از حروف اصول نیست ۱۲ فاعل جا بردی در شرح شافیه بر لے فاعل مبتدیان در دو مقامی آرد که حرف علت را حرف مدولین گویند تفصیلاً اینک این حرف
تلفظ که او و یا و الف است یا ساکن است و یا متحرک پس اگر ساکن است خالی نیست از حرکت مابقی آنها یا موافق آنهاست و یا مخالف پس اگر موافق است درین صورت
اینها را حرف مدولین خوانند چون یَقُولُ وَ بَلَّغَهُ وَ بَاعَ و ازینجا دانستی که الف همیشه حرف مدولین باشد لا غیر و اگر حرکت مابقی آنها مخالف است چون قَوْلٌ وَ بَلَّغَهُ حرف مدولین نامند
اگر متحرک است چون وَعَدَ و یسر در بصورت مختص است با هم حرف علت و کاهه مدولین مراد حرف آید یعنی تفصیلاً که مذکور شد درین اطلاق ملحوظ باقی آئنده

از ان گویند که اغلب بر زبان علیلان میزد و اعلال جاری در ایشان است و مدّه از ان گویند که بمد
 حرکت متولدست یعنی واو بمد ضمه متولدست و الف بمد فتحه متولدست و یاء بمد کسره متولدست و هم ازین جهت
 کشیدن ۱۲
 واو اخت ضمه است و یاء اخت کسره و الف اخت فتحه است و لیکن از ان گویند که ضعیف اند بمنزله
 نفس باشند و لهذا حرکت ثقیل بر خود و حرکت قوی بر ما قبل خود تحمل نتوانند کرد و از حاله بحال
 بسیار گردند گاه حذف شوند و گاه بدل شوند و گاه ساکن شوند این حرف ثقیل دارند و ثقیل ترین اینها
 چون لم یرم چون قال چون یبدعود یرمی ۱۲
 واوست پس یاء پس الف و الف خطی است منتصب که همیشه ساکن باشد بی ضغطه
 ایستاده ۱۲
 زبان چون ما و لا و در بیچ اسم متمکن و فعل متصرف الف اصلی واقع نشود مگر آنکه زائده باشد
 چون ضارب یضارب یا بدل از واو یا بدل از یاء باشد چون قال و باع و باب و ناک و
 دندان
 و یا بدل از حروف مکرر باشد چون دساها و در اسمائے غیر متمکن چون هو و لا و در حروف معنوی
 پوشیده داشت اورا ۱۲
 اصلی باشد غیر مبدل از چیزے چون ما و لا و هر چه متحرک باشد بصورت الف و یا ساکن باشد
 بضم اول سختی و تنگی و نشا ص ۱۲
 با ضغطه همزه بود چون آمد و سأل و قدأ و قدع و رأس و بؤس و همزه را الف

بلقیه حاشیه) اینها شد و درین اطلاق جائز است که واو و یاء و عذ و یس و ر این حرف مد ولین گویند (حاشیه صفحہ ۱۲) لے شیخ رضی گویند که در گردان
 این حرف از حاله بحالے دلیلین است بر ضعیف بودن آنها در حال خفت که ادنی حرکت ثقیله را بر خود تحمل نمی توانند کرد و هم کثرت وقوع اینها در کلمات بحدیکه
 بیچ کلمه نیایی که ازینها یا از الباطن اینها که حرکات است خالی بوده باشد متقاضی تخفیف است ۱۲ مولوی نور علی غفر الله تعالی لے یعنی دم چرکه دم ضعیف
 میباشد ازین جهت این حرفها در وقته هوائی گویند ۱۲ لے یعنی محرب و دلیل برین استقراء است و شیخ رضی در شرح شافیه بر عدم اصالت الف در اسمائے متمکنه و
 افعال و چه متین ایراد کرده بایش آنکه اسم متمکن یا ثلاثی است یا رباعی سچو فعل یا خماسی و محل الف در اسم ثلاثی یا اول است یا با و وسط یا آخر است که ابتدا
 بساکن متعذر است و همچنین آخر محل حرکات اعرابیه است و الف صلاحیت حرکت ندارد و وسط در تکبیر و تصغیر متحرک میشود پس وقوع الف اصلی در هر
 سه جاد ثلاثی ممکن نشد همین وجه اول و ثانی و رابع در رباعی الاسم و اما در موضوع ثالث رباعی از آنکه در تصغیر متحرک میشود و الف حرکت قبول نمیکند و اما
 در اول و ثانی و ثالث خماسی بعلت آنکه در رباعی دستنی وقوع الف ممکن نیست باقی ماند رابع از آنکه متعقب اعراب و تکبیر است و حرف خامس خود مورد
 اعراب است و اما عدم وقوع الف اصلی بحالے حروف ثلاثه در فعل ثلاثی او آنست که فعل ماضیش واجب است که هر سه حرفش متحرک باشد و فعل رباعی
 فرع ثلاثی است ۱۲ لے قید تصرف در فعل ظاهر زائده است چه در فعل خواه متصرف باشد چون قال و خواه غیر متصرف باشد چون عملی الفش بدل
 از واو و یا باشد نه اصلی ۱۲ مولوی نور علی لے قوله قال و باع الخ اصلها قول و بیع و بؤب و نبیب بود بقاعده
 معلوم الف شد ۱۲

لے قوله و ساها که در اصل دستها بود سین سوم را یا بدل کردند و یاء الف نمودند ۱۲

میگویند بر طریق مجاز چون الف وصل و الف قطع و الف استفهام همزه را در خط یک صورت نیست
 در اول کلمه بصورت الف مینویسند چون آب و امر و این و در وسط کلمه اگر همزه ساکن باشد بر وفق
 حرکت ماقبل او مینویسند چون بوس و رأس و ذئب و اگر متحرک باشد بر وفق حرکت نفس او
 مینویسند چون سأل و سأل و رؤف و اگر در آخر کلمه باشد و قبل او متحرک بود بر وفق حرکت
 ماقبل او مینویسند چون قرأ و طوء و وفتی و اگر ماقبل او ساکن باشد او را در خط صورتی نیست
 چون جزء و حث و ودف ^{پنهان کردن ۱۲} مگر آنکه در آخر او چیزی متصل شود انکار بر وفق حرکت نفس او می نویسند
 چون هذا جزو ک و رأیت جزاک و نظوت الی جزیک بدانکه هر جا همزه را بصورت یا مینویسند لقطه
 کردن در آن یا محض خطاست چون قائل و بائع و مانند آن و این نزدیک ابوعلی فارسی است
 و اتفاق اکثر اهل تصریف هم برین است زیرا که این همزه است بصورت ^۴

الف وصل آنرا گویند که در حالت اتصال بیفتد و الف قطع آنست که در حالت اتصال نیفتد و الف استفهام آنرا گویند که طلب فهم
 کند که آیا چنین است یا نه ۱۲ مولوی نور علی ^۴ که در هر چه قبل او حرف عارض داخل شود چون لاد و لاب و لاین و لام مگر در لئن و لکن و کون و کونین و
 حینین و هو و لوعه که کتابت این خلاف قیاس است ۱۲ و اما اگر ماقبل این همزه متحرک ساکن باشد چون یسأل و یسئو و یسئو در اینجا
 در صورت اثبات و حذف آن خلاف است مذہب مشهور آنست که بر وفق حرکت نفس او نویسند خواه همزه در آن کلمه تخفیف شده حذف شده باشد
 چون مسأله ^۴ بحذف همزه در تلفظ نه در کتابت یا نه و بعضی همزه مفصومه را فقط از کتابت ساقط کنند نحو مسأله ^۴ و اکثری ساقط می کنند همزه را که
 بعد الف واقع شود بسبب کراهت مثلین چون مساءل ماضی از باب مفاعله زیرا که اگر مسأال نوشته شود اجتماع دو مثل لازم آید و بعضی جمع بحرات
 متوسطه ساکنه یا که بعد ساکن واقع شود وقت تخفیف و قبل از آن کتابت هم ساقط کنند ۱۲ مولوی نور علی ^۴ که در حالت رفع و جر و اما در حالت نصب
 بالف نوشته شود چون رأیت نجبا و دفا و در حقیقت این صورت همزه نیست بلکه در صورت تخرین است و بدانکه در اینجا
 اقوال دیگرست یکی آنکه ماقبل ساکن اگر مفتوح است همزه را در هر سه حال حذف کنند چون هذا خب و مورت و رأیت نجبا
 اگر مکسوس است چون و دف یا نوشته شود چون دنی ^۴ در هر سه حال و اگر مضموم است با و مطلقا در هر سه حال چون جز و دم آنکه اگر ماقبلش مفتوح
 باشد حذف کرده شود مطلقا و اگر مضموم یا مکسوس باشد با و نوشته شود مطلقا و قبل بحذف حرکتها بعد از این فرقه هم اختلاف کرده اند در صورت ممنون که
 آیا بد و الف شود و یا بالف و همزه آخر ۱۲ مولوی نور علی ^۴ غفر الله الی ^۴ فاضل جابر بدی گفته که حریری در رساله قطار نحو قائل لقطه داده و این خطاست
 و حکایت کرده اند که ابوعلی فارسی برائے ملاقات شخصی رفت که معود بود بعلم ناگاه دید که رو برویش جزو سه نهاده است که در آن قائل بدو نقطه زیر نوشته
 بود آن پرسید که این کدام کس نوشته است آن شخص گفت که من نوشته ام پس دید ابوعلی بسوی او بیات غضب تیز و گفت ضالع کردم گاههای
 که زدم در زیارت این چنین کس و خود هم ساعت بردن رفت ۱۲ مولوی نور علی ^۴ رحمه الله الی ^۴ قوله و همچنین باره که الف مقصوره نویسند چون اولی و در می نقطه
 دادن خطاست آری و تکیه موصول نویسند از نقطه ضرورت چون اولتک و در صیغ از جهت رفع التباس بخلاف صورت اول که ایمن از التباس
 است کذا قال المحقق السیوطی فی شرح النقای ۱۲ مولوی نور علی ^۴ رحمه الله تعالی .

عنه اما در نحو سئل یا و یقرؤک با و نویسند نزد سیبویه موافق قیاس نزد اخفش بالعکس یعنی سؤل یقریک یعنی موافق حرکت ماقبل همزه ۱۲ .

یاء و همچنین بر الفیکه بصورت یاء مینویسند آنرا نیز نقطه کردن خطاست چون رخی و سیری زیرا که این الف

رخت در عقب ۱۲ امراج

ست مرقوم بصوت یاء معتل برد و گونه است معتل یک حرف و معتل بدو حرف اما معتل یک حرف

و این را مفرد گویند ۱۲

بر سه گونه است معتل فاء چون وَعَدَ وَيَسَّرَ وَعَدُّ وَيَسِّرُ و این را مثال نیز گویند و

معتل عین چون قَالَ وَيَبَّعَ وَقَوْلٌ وَيَبَّعُ و این را اجوف نیز گویند و معتل لام چون غَزَا

و داغلمه نیز گویند از جهت آنکه وقت اتصال ضمیر بار از سه حرف میماند ۱۲

و رخی و غَدُو و رخی و این را ناقص نیز گویند و معتل بدو حرف برد و گونه است معتل فاء و لام چون

و قی و و شئی و و قی و و شئی و این را الفیف مفروق نیز گویند و معتل عین و لام چون طوی و حی و طی و حی

نگاه داشتن ۱۲

معتل فاء و عین چون وَيَوْمٌ وَيَوْمٌ و این نوع در فعل کمتر آمده است و این هر دو نوع

و ای دستخ و نام وادی جهنم ۱۲

را الفیف مقرون گویند و معتل سه حرفی بغایت کمتر است جز لفظ وَاوٍ و يَأْتِي و و دَوَيْتٌ و و سَكَّتٌ یافته

۱۲ و او را ۱۲
تو غنم بار ۱۲

نشده است و مضاعف آن باشد که از حروف

۱- اء بدانه در الفیف مفروق رواست که فاکلمه و اء کلمه اش هر دو او باشد و این کاننا درست چون وَاوٍ اصلش نو و ابو علی دیو بودیه
ست و از دست و یَتِيْتُ وَاوٍ ای کتبتنها که اصلش ویوت از باب تفعیل بود و او را که در رابع بود بیابد کردند و یَتِيْتُ شد و رواست که هر دو یا باشد
چون بییت ای انعمه و این نیز قبیل است در رواست که فاکلمه اش و او و لام کلمه یا باشد چون قی و و شئی و این بسیار است و عکس این نیامده و در الفیف
مقرون در هر دو موضع فاء عین و او نیامده الا در اول که بر قول صحیح اصلش او دل بود آری درین هر دو جای آمده است چون سین بالتحریک نام و او
و در اسماء بجای فاکلمه او و بجای عین یا چون ویل و ویت و بالعکس چون یوم و یون آمده است و مصنف میگوید که در فعل کمتر آمده است شاید
جای از نظرش گذشته باشد مگر وقوع او بجای عین و یا بجای لام بسیار است چون طوی و روی و اما بالعکس پس مازنی آمدن آن قائل است
بدلیل حیوان و حیوة و نزد جمهور اصلش حیوان و حیوة بود است بدو یا و وقوع او در دو موضع عین و لام چون قوی که اصلش قو بود و قلیل
ست همچو وقوع یادرین هر دو جا چون حی ۱۲ نور علی ۲۲ که برابر است که او فاکلمه واقع شود و یا عین کلمه چون ویل و ویت یعنی ویل و ویت پیمان مقدار
در ظل و یحیی و یمین و یمن و یا بالعکس چون یوم و یوج و یوحا هر دو معنی آفتاب و یون و یوان هر دو نام موضع ۱۲ مولوی نور علی ۲۷
۲- قول بدانه در اصل و او خلاف است نزد افشش اصلش و او بالتحریک بوده است و او ثانی را بجهت الفتح ما قبل الف کردند برین
قول ما پیش از باب تفعیل آوِيتُ است که در اصل و دَوَيْتُ بود و او آخر را بسبب وقوع او در رابع یا کردند و دَوَيْتُ شد پس و او اول را از جهت
ثقل بهمزه بدل کردند و جویا آوِيتُ شد و ثعلب و او اول را بر قرار دارد و بهمزه بدل نماید این جنی درین باب برورد کرده است و حق با این جنی است و
مصنف متابعت ثعلب نمود و لغت غیر فصیح یعنی دَوَيْتُ در کتاب خود آورده است و نزد ابو علی اصلش و یو بالتحریک بوده است
و برین قول ما پیش از باب تفعیل و بیت که در اصل و قَوَيْتُ بود خواهد آید و او را که در رابع بود یا کردند و یَتِيْتُ شد و همچنین اصل یا ع نزد
ابو علی یو عی بالتحریک بود و او را بانفتاح ما قبل الف کردند و یای آخر را بهمزه یا ع شد برین قول ما پیش از باب تفعیل یَوَيْتُ یا ع ای کتبتنها
بلا تعلیل خواهد آید نزد دیگران اصلش یی بوده است تعلیلی که در یوی و الستی یا ع گردید و برین قول ما پیش از باب تفعیل یَتِيْتُ
بدون تعلیل خواهد شد ۱۲ مولوی نور علی ۲۷

اصلى او دو حرف صحیح از یک جنس باشند و در ثلاثی بجائے عین و لام چون **مَدَّ** و **فَرَّ** و **سَبَبَ** و **عَدَّ** ^{گر سخت ۱۲}

و در رباعی بجائے فا و لام اول و عین و لام ثانی چون **زَلَّ** و **زَحَّ** و **ذَبَّ** و **مَضَّ** ^{نیک جنبانید ۱۲ دور کرد ۱۲ دفع کرد ۱۲}

پس مجموع اصول اجناس اسماء و افعال ده نوع مذکورست یعنی صحیح و هموز فا و هموز عین و هموز ^{منبذ ۱۲ منبذ ۱۲ منبذ ۱۲}

لام و مثال واجوف و ناقص و لیف مفروق و لیف مقرون و مضاعف و ده نوع دیگر از اجناس ^{دوست داشت ۱۲}

مرکب ست مضاعف و هموز فا چون **أَمَّ** و **مَضَّ** و مثال چون **وَدَّ** و **وَدَّ** ^{دوست داشت ۱۲}

فا و اجوف چون **أَسَّ** و **أَوَّسَّ** و هموز فا و ناقص چون **آتَى** و **آتَى** و هموز فا و لیف مقرون چون ^{چیزه داد ۱۲ صحاح}

أَوَّى و **أَوَّى** و هموز عین و مثال چون **وَأَدَّ** و **وَأَدَّ** و هموز عین و ناقص چون **رَأَى** و **رَأَى** ^{جائے پناه گرفتن ۱۲ زنده در گور کردن ۱۲}

و هموز عین و لیف مفروق چون **وَأَى** و **وَأَى** و هموز لام و مثال چون **وَأَدَّ** و **وَأَدَّ** ^{وعدده کردن ۱۲}

لام و اجوف چون **نَاءَ** و **نُوعَ** چون شناختی اجناس اسماء و افعال را پس بدان که صرف صحیح بر ^{بگفتن بر فاستن و افتادن ۱۲}

اصل خود است یعنی بر حال خودست لعلیل و تغیری پذیرد و صرف هموز فا و مثال بر وفق صرف

صحیح ست مگر در چند محل که یاد خواهیم کرد انشاء الله تعالی و صرف اجوف از تفعیل و مفاعله و تفعّل ^{در بحث تخفیف همزه و اطلاق}

و تفاعل نیز حکم صحیح دارد چون **جَوَّزَ** **يَجْوِزُ** **تَجْوِزًا** **فَهُوَ مُجَوِّزٌ** **وَمَجِزٌ**

له قوله واجتماع دو حرف صحیح از یک جنس در فاء و عین چون **كَدَدَنَ** بالتحريك بمعنى لهو و لعب و همچنین در فا و لام چون **تَلَقَّ** و همچنین بجائے فا و عین و لام چون **تَقَّقَ** بالتحريك بمعنى آواز طفل قلیل است لهذا مصنف بران اعتنا نکرده تعريف مضاعف را مقید بآمن این دو حروف بجائے عین و لام کرده است ۱۲ مولوی نور علی ^{۱۲} له قوله بدانکه ده نوع که مصنف رحمه الله تعالی از اجناس مرکب ذکر کرده اشهر انواع ست در اے آن دو نوع دیگرست که امثله اش دیگر بر اے عموم فائده بیان می کنم هموز فا و هموز لام چون **أَوَّعَ** **الْفَتْحَ** سیر کرد او را و **أَكَاغَ** **إِكَاغَةً** وعده متحکم گرفت از قرضه خود رو بردی گوایان هموز فا و اجوف و هموز لام چون **أَعَا** **الْأَدِيمَةَ** و باغت کرد پوست ۱۲ مولوی نور علی غفر الله الولى له چون **مَدَّ** که در اصل **أَعَدَّ** بود همزه را و او کرده حذف کردند همچنین **تَعَدَّ** و **عَدَّ** که در اصل **تَوَعَّدَ** و **أَوَعَّدَ** بود و او را حذف کردند بقاعه مشهوره ۱۲ که اے انبیه صیغش مضمون از تغیر و تبدل ست و ازین جا دانستی که خطاست آنچه صادق بر ماشیه شرح جامی و سید علی شادری صمدیه تمیز بر وزن کنیز و تغیر بر وزن صغیر نوشته اند و یک یار اجمعت تعلیل ازینجا افکنده چنانچه گفته اند که تغیر و تمیز در اصل تمیز و تغیر بود و یا بود کسره بر یا ثقیل داشته ساکن کردند پس یک یار اجمعت التقائے ساکنین حذف نمودند چه تعلیل در مصدر تعلیل منتخا اطر حبد الله الصوف و عجب ست که بعضی ناواقفان تقیید و تایید را همزه قبل یا خوانند همزه بران نویسد چای یا ست همزه خواندش و چه ندارد و اما تو کبیده تاکید دو که واکه هر دو تفعیل ست نه اینکه و او را همزه کرده اند ۱۲ -

يَمَيِّزُ مَيِّزًا فَهُوَ مَمَيِّزٌ وَعَادَنَ يُعَادِنُ مُعَادِنَةٌ فَهُوَ مُعَادِنٌ وَعَايَنَ يُعَايِنُ مُعَايِنَةٌ
 فَهُوَ مُعَايِنٌ وَتَجَوَّزَ يُتَجَوَّزُ فَهُوَ مُتَجَوِّزٌ وَتَغَيَّرَ يُتَغَيَّرُ فَهُوَ مُتَغَيِّرٌ وَتَنَادَلَ
 يُتَنَادَلُ فَهُوَ مُتَنَادِلٌ وَتَغَايَرَ يُتَغَايَرُ فَهُوَ مُتَغَايِرٌ جَزْأَيْنِ فِي هَذَا بَابٍ كَمَا نَدَّكَ
 سَتَ إِذَا جُوفَ وَبِهِ الْبَابُ نَاقِصٌ جَاءَ اَعْلَالٌ وَتَغْيِيرٌ سَتَ وَبِهِ رُحُومٌ بِرُوزِنٍ صَحِيحٍ آيِدٌ بِرِاصِلٍ نُوْبَانِدٌ
 چنانچه يَدٌ عَوْنٌ وَيَرْمِيْنَ بِرُوزِنٍ يَفْعَلُنَ وَيَفْعَلُنَ وَدَعَوْنٌ وَرَمِيْنَ بِرُوزِنٍ فَعَلُنَ آمَدَه
 است بر اصل باشد و آنچه بر وزن صحیح نیست برائے وے اصل بر وزن صحیح پیدا آرنده اعلال تغییر آن را می
 بر قوانین تصرف دانند چون یَعِدُ بِرُوزِنٍ يَفْعَلُ نیست در اصل یُوْعِدُ بِرُوزِنٍ يَفْعَلُ گویند و قَالَ
 بِرُوزِنٍ فَعَلٌ نیست در اصل قَوْلٌ بِرُوزِنٍ فَعَلٌ پیدا آرنده همچنین سایر صور اعلال ادغام و تخفیف همزه
 چون ذَبْتُ که در اصل ذَبْتُ بود و قَرَّ که در اصل قَرَّ بود و یَا مَرْءُ که در اصل یَا مَرْءُ بود اعلال تخفیف

له بیانکه مراد مصنف هر چه از ان بدوی جریان قاعده تعلیل بر وزن صحیح آید بر اصل باشد بوده است نه آنکه هر سیمیکه بر وزن صحیح
 باشد قبل تعلیل یا بعد آن بر اصل است چه اگر همین مراد باشد لازم آید که یَا مَرْءُ و یَا مَرْءُ و یَا مَرْءُ و یَا مَرْءُ و یَا مَرْءُ و یَا مَرْءُ
 و لا یتفوه به احد الا من غلبه علی عقله و قرینه برین قید سیاق و سباق است و اما سیاق پس قول است و همه ابواب ناقص جائے
 اعلال و تغییر است اما سباق پس قول وے و آنچه بر وزن صحیح نیست برائے وے اصل بر وزن صحیح پیدا آرنده اعلال و تغییر آنرا یعنی بر قول و تصرف
 دانند چون یَعِدُ الخ یعنی در هر یک از انها قاعده اعلال و تغییر جاری میشود و الا هر چه از انها بر وزن صحیح باشد که در اینجا تعلیل ممتنع است پس دعوی
 و امثال آن داخل است در قول او و همه ابواب ناقص جائے اعلال و تغییر است و خارج است از قول او و هر چه از آن بے جریان قاعده تعلیل بر وزن
 صحیح آید بر اصل باشد چه غرض ازین عبارت بیان ضابطه است که اعلال کدام کدام جا جاری میشود و کدام جا ممتنع است پس هر چه بے جریان قاعده
 تعلیل بر وزن صحیح است تعلیل در اینجا ممتنع است بر وزن صحیح نیست تعلیل در اینجا ضرورت گوید تعلیل بر وزن صحیح شده باشد الحاصل امارت
 جریان یکے آنکه بر وزن صحیح نباشد چون یَعِدُ و امثال آن بر وزن یَفْعَلُ نیست بلکه وادش از جهت تعلیل از اینجا افتاده است دوم آنکه حرفے
 در کلمه یافته شود که در سایر مشتقات آن بجائے آن حرفے دیگر است چون دعوی و امثال آن پس معلوم کردند که وادش یا مبدل شد ایتمه الامر
 ایکه مصداق امارت اول بجهت کثرت دوران آن و ابنیه کلمه بیان کرده چنانچه در مختصرات غالباً همین است که برائے افادت مبتدیان اشهر را
 ذکر میکنند و قلیل الوجود را نظر بر مطولات کرده میگزارند و از قید اجرای تعلیل که مفهوم او سیاق و سباق است کما عرفت سکوت در زبده هذ اذ کثیراً
 ما یقع الخبط والغلط من ترک اعتبار التقییدات و الحثیثات فی العبارات و لذ اقول لولا الاعتبارات لبطلت الحکمة
 النور علی له بدانکه اعلال را تعلیل و تحویل نیز گویند و آن از روی ثقیل لغت دور کردن علت نقل باشد و از روی اصطلاح تغییر حرف
 علت است بغرض حصول تخفیف که بقاعده مطرده باشد مثل قَالَ و اقُولُ و قُلْتُ پس از قید طراد خارج شد عَائِدٌ بِالْهَمْزِ فِي الْعَالَمِ وَ
 یَدٌ وَ دَرِيْدَةٌ وَ دَمِيٌّ وَ اَعْلَالٌ اِنْ سَمَّيْتُمْ هَذَا حَرْفٌ حَاصِلٌ شُودِ اِبْدَالٌ وَ اسْكَانٌ وَ حَذْفٌ چنانچه مصنف ذکر کرده و حرف علت نزد
 اکثر ستمه است و اَوَّ و اَلْفُ يَاءٌ و بعضی همزه را نیز بسبب تغییر اینکه وارد از حرف علت شمارند ۱۲ مولوی عبدالعلی مدرسی ۱۲

اللهم اغفر لکاتبه و لمن سعى فيه عه پس و اورا بجزریان قاعده معلوم حذف کنند ۱۲

کردن حرف علت بود بابدال یا باسکان یا بحدف و ابدال داشتن حرفی بود بجائے حرفی
دیگر چون قال که در اصل قول بود و اسکان انگذدن حرکت بود چون ید عو که در اصل
ید عو بود و حذف انگذدن حرفی بود چون یجب که در اصل یوجب بود و ادغام در لغت
آوردن لگام در دهن اسب بوده و در اصطلاح صرفیان در آوردن حرفی بود در حرف مانند آن
چنانچه از دو حرف یک حرف مشد کرده شود چون ^{قرار داد ۱۲} صد که در اصل صد بود حرف اول را مدغم خوانند
و حرف دوم را مدغم فیہ و ابدال بر سه گونه است بدل از حرف اصلی قال و بیاع و بدل
از حرف زائده چون ضورب و بویع که اوایلشان بدل است از الف
ضارب و بیاع و آن زائده است و بدل از بدل چون یدعی و یدرضی که الف ایشان
بدل است از یاء و یاء بدل است از واو و اسکان بر دو گونه است اسکان بغیر نقل حرکت
چون ید عو و یدعی و اسکان بنقل حرکت و این نیز بر دو نوع است نقل بسوی ساکن
چون یقول و یبیع و نقل بسوی متحرک بعد از ازاله حرکت ماقبل چون قیل و بیع و حذف
بر دو گونه است حذف یک حرف اصلی این مشترک است میان اسم

له این تفسیر ادغام موافق تاج بهی است و صاحب تاج گوید که ازین است ادغام الحروف فی الحروف انتهى و شارح اصول
و دیگر معتبرین ادغام از باب افعال و افعال هر دو آورده اند و در کافی گفته افعال لغت کوفیه است و بشدیدا از افعال لغت
بصریه ۱۲ له قوله دو حرف صحیح در یک جا آمدند و هر دو متحرک و ماقبل آنها نیز متحرک اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند صد
شد ۱۲ مولوی نور علی غفر له اللہ تعالیٰ ۳ در اصل ید عو و یدرضی بود و او بود در موضع ثالث یعنی در دعاء و رضی
انکون بجائے رابع افتاد و حرکت ماقبل مخالف و او بود او را بیابا بدل کردند بعد یا متحرک ماقبلش مفتوح آن یاء با الف بدل
کردند یدعی و یدرضی شد ۱۲ . مولوی نور علی رحمه اللہ
له در اصل ید عو و یدعی بود ضمہ بر واو یا دشوار داشته ساکن کردند ید عو و یدعی شد ۱۲ مولوی نور علی
غفر له اللہ
له در اصل یقول و یبیع بود حرکت ضمہ بر واو و کسره بر یا دشوار بود نقل کرده بما قبلش که ساکن بود دادند یقول
یبیع شد ۱۲

و فعل چون آب و آخ و یعد و یضع و حذف دو حرف اصلی مختص لفظ است چون ق و خ
 و ادغام برد و گونه است ادغام دو حرف متجانس چون مد و ادغام دو حرف متقارب در مخرج
 چون عیدت و لبث و هر یک ازین بر سه گونه است واجب چون مد و جائز چون کم
 یمد و ممتنع چون نكدن و هر یک ازین در فصل قوانین ادغام یاد کرده آید و تخفیف
 همزه گاه به ببدال باشد چون امن ایمانا و گاه به بحذف چون اكرم و گاه به تسهیل یعنی
 بین بین ساختن و بین بین آن باشد که همزه را میان مخرج او و مخرج حرفی که حرکت همزه مناسب
 آن حرف است تلفظ کنند چون سأل و هر یک ازین در فصل تخفیف همزه یاد کرده آید و تخفیف
 او باسکان نیامده است و همچنین تخفیف او بحذف در ابتدای کلمه نیز نیامده است
 و ناس که در اصل اناس بود بضم همزه شاذ است یعنی برخلاف قیاس چون شناختی انواع
 اعلال و ادغام و تخفیف همزه پس بدانکه هر یک ازین مبنی بر قولین تصریف بود و آن قوانین که
 در کلام عرب حاجت بدان بیشتر است و مبتدی آنرا ضبط تواند کرد درین مختصر یاد کنم بتوفیق
 و مباحث فصل ۱۲

اللہ تعالیٰ

۱- در اصل آب و آخ و یعد و یضع و حذف دو حرف اصلی مختص لفظ است که اینها ذکر کرده
 شود چه کلام در حذف تعلیلی است نه حذف مطلق و در تعلیل شرط است که موافق قیاس و قاعده باشد لهذا در آب و آخ و یعد
 و یضع تعلیل نخواهند گفت فانهم صرح به فی شرح الاصول ۱۲ که در اصل یعد بود او واقع شد میان یائے مفتوحه
 و کسره لازم سزا حذف کردند یعنی شد ۱۲ .
 ۲- در اصل یضع بود و او واقع شد میان یائے مفتوحه و کسره لازم و او حذف کردند و کسره ضا در ابفتح بدل کردند بجهت مناسبت
 حرف طلق ۱۲ .
 ۳- از لغتی و مخفی بنا کرده علامت مضارع را حذف کردند و آخر را ساکن کردند علامت سکون سقوط حرف علت شد ق
 و خ شد ۱۲ .
 ۴- چرا که در ادغام تحرک حرف ثانی شرط است در وجود پس ادغام در صورت و ثوب حرکت ثانی واجب گردید و در صورت جواز جائز
 و در صورت امتناع ممتنع ۱۲ شرح .
 ۵- با آنکه بین بین دو معنی است یکی خواندن همزه در میان همزه و حرف علتی که وفق حرکت همزه بود و آن بین بین قریب است
 دوم خواندن همزه میان همزه و حرفی که وفق حرکت ماقبل همزه باشد این بین بین بعید است کنانی شرح الاصول ۱۲ -

فصل اول در بیان قوانین تخفیف همزه

یکه هر همزه منفرده که ساکن باشد و ما قبل او مفتوح رو باشد که او را بالف بدل کنند چون **رَأَسٌ** و **يَأْخُذُ** که در اصل **رَأَسٌ** و **يَأْخُذُ** بوده است، همچنین هر همزه منفرده که ساکن باشد و ما قبل او مضموم رو باشد که او را بدل کنند و چون **بُؤْسٌ** و **يُؤْخِذُ** که در اصل **بُؤْسٌ** و **يُؤْخِذُ** بوده است، همچنین هر همزه منفرده که ساکن باشد و ما قبل او مکسور رو باشد که او را بیا بدل کنند چون **بِئْسَ** و **بِئْسَتِ** که در اصل **بِئْسَ** و **بِئْسَتِ** بوده است و **بِئْسَ** و **بِئْسَتِ** همچنین دیگر هر همزه منفرده که مفتوح است و ما قبل او مضموم رو باشد که همزه را با و بدل کنند چون **يُؤْخِذُ** که در اصل **يُؤْخِذُ** بوده است، همچنین هر همزه منفرده که مفتوح باشد و ما قبل او و آمده بود رو باشد که او را با و بدل کنند و او را در وا و ادغام کنند چون **مَقْرُوءَةٌ** که در اصل **مَقْرُوءَةٌ** بوده است همزه را با و بدل کردند و او را در وا و ادغام کردند **مَقْرُوءَةٌ** شد دیگر هر همزه منفرده که مفتوح باشد و ما قبل او مکسور رو بود که او را بیا بدل کنند چون **صَيَّرَ** که در اصل **صَيَّرَ** بوده همچنین هر همزه منفرده که مفتوح باشد و ما قبل او و آمده باشد و او را بیا بدل کنند و یا را

له بدانکه مخرج همزه اقصای حلق است و در همزه شدت و هزت است ای حرکت لئذ اهل حجاز خصوصاً قریش همزه را تخفیف میکنند و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مرویست که نازل شد قرآن بزبان قریش و اینها نیستند اصحاب همزه اگر این نبود که جبرئیل نازل کرده قرآن را به همزه ما همزه نخواندیم ۱۲ همچنین است حکم آن در دو کلمه مثل **إِنَّ أَحْمَدًا أَيْمَنٌ** و **يَقُولُ لَوْ أَنِّي قَالْتُ لِيَمِينٌ** که در اصل **إِنَّ أَحْمَدًا أَيْمَنٌ** و **يَقُولُ لَوْ أَنِّي قَالْتُ لِيَمِينٌ** است بدانکه این هر سه قاعده مذکوره مصنف کی کلیه آن این است هر همزه منفرده ساکنه را و است که بحرف علتی که مجانس حرکت ما قبل و به باشد بدل کنند بشرطیکه ادغام و اعلال معارض آن نبود و الا ترجیح ادغام اعلال را باشد زیرا که درین تخفیف بیشتر است مثل **نُؤْمِنُ** و **نُؤْمِنُ** که در اصل **نُؤْمِنُ** و **نُؤْمِنُ** بوده بر وزن **بِئْسَ** و مشتق از **أَيْمَنٌ** و **أَيْمَنٌ** یعنی نرم گردانیدن و عوض دادن از چیز به مولوی محمد عبدالعلی مدرسی رحمه الله به ۳ قید مده در اینجا سزاوار نیست زیرا که مده عبارت است از حرف علت که حرکت ما قبلش موافق او باشد و این قاعده در غیر مده هم یافت میشود چنانچه در **مَوْكَلٌ** که در اصل **مَوْكَلٌ** بوده است با وجود عدم مده بودن همزه آن را او آورده در وا و ادغام کردند ۱۲ مولوی ابوالفضل غفر له الله تعالی - ۳ الميؤة بالهمزة الدخلة والعداوة جمعها ميؤة ۱۲ صحاح ۳ قید مده در اینجا هم اتفاق است از آنکه در **أَيْمَنٌ** تصغیر افوس این قاعده موجود است با آنکه یای مده نیست ۱۲ -

دیار ادغام کنند چون **خَطِيئَةٌ** که در اصل **خَطِيَاءَةٌ** بود همزه را بیابدل کردند و یار ادغام کردند
خَطِيئَةٌ شد و لزوم این ابدال بر قول مشهور **رَبِّي** و **بِرِّيَّةٌ** که در اصل **رَبِّي** و **بِرِّيَّةٌ** بوده است
شاذست و یگر هر جا که دو همزه در یک کلمه بهم آیند و همزه اول متحرک دوم ساکن باشد واجبست که
همزه دوم را بدل کنند بحرف علت که مناسب حرکت همزه اول باشد چون **اَصْن** و **اَوْصِن** و **اَيْمَانًا**
که در اصل **اَصْن** و **اَوْصِن** و **اَيْمَانًا** بوده و حکم **اَصْن** چون حکم **اَصْن** است سوال در **اَعْوُس**
و احد متکلم که در اصل **اَعْوُس** بوده است قانون **اَصْن** موجودست چاره همزه دوم را بالف بدل نکردند
و نیز در **اَعْوُس** که در اصل **اَعْوُس** بوده قانون **اَوْصِن** موجودست چاره همزه دوم را الواو بدل نکردند
جواب در **اَعْوُس** قانون مذکور بابدال تقاضا میکند و موافقت ماضی با علل و هر جا که علل و
ابدال معارض شوند علل را ترجیح دهند بر ابدال از آنکه تخفیف در علل بیشتر از ابدال است و در **اَعْوُس**
ادغام و ابدال همزه معارض شدند و هر جا که ادغام و ابدال معارض شوند ادغام را ترجیح دهند بر ابدال از
آنکه تخفیف در ادغام بیشترست از ابدال سوال در **اَعْوُس** اجتماع همزین بذات خود

له لزوم ابدال و شد و ذان مخالف تحقیقست چنانچه این ماجب در شافیه فرموده و قولهم التزم فی بنی و بری غیر صحیح و لکنه کثیر و جار
بروے این دعوی را محلل باین تعلیل کرده لان نافعاً یقرأ التي بالهمزة فی جميع القرآن و نافعاً و ابن ذکون فی البویاة بالهمزة
ایا بز ۱۲ یعنی بنی شتی از بنوة بمعنی علونست تا اصلش **بَنِيُو** باشد و او یاء جمع آمدند اول ایشان ساکن و او را بیابدل کردند و یار ادغام
کردن چون **مَرِي** همچنین برئیه مشتق از بری ناقص یاتی بمعنی تراشیدن نیست تا گویند که دو یاء بهم آمدند و ادغام کردند بری شد بلکه از بنائے
هموز بمعنی خبر دادن و بوا هموز بمعنی بزار شدن است ۱۲ مولوی نور علی غفر له الله الولی له علماء گفته اند که **اَعْوُس** در اصل **اَعْوَس** بود و وزن **اَفْعَلُ**
نه فاعل بدو وجه اول آنکه زیادت همزه در اول اکثرست از وسط و حل بر اکثر السبست و ثانی آنکه اگر وزنش فاعل بودے منصرف بودے
و هر گاه که در استعمال غیر منصرف واقع شده که وزنش **اَفْعَلُ** است نه فاعل میگویم که بناے این کلام عربیت لفظ **اَعْوَس** است کما ذهب صاحب
المفصل الی انه عربی علی وزن افعال و این مخالف است با آنچه در کتب تواریخ مسطور است که زبان عربی بعد زمانه حضرت اسمعیل علی
سینا و علیه الصلوٰة والسلام بوجود آمده ۱۲ دستورالمنتهی ۱۲ **اَعْوَس** عطا دادن و عوض دادن ۱۲ **اَعْوَس** صیغه و عدان حکایت نفس متکلم مضارع
مجهول از امر باب نصح بمعنی قصد کردن چنانچه گویند **اَعْوَس** اما قصد کرد از آورد حرف متجانس در یک کلمه بهم آمدند هر دو متحرک اول مضموم ثانی
مفتوح ثانی را الواو بدل نمودند و هر شد ۱۲ همچنین در **اَعْوَس** که در اصل **اَعْوَس** بود قاعده ایماناً موجودست ۱۲ که چرا که ادغام عبارت
ست از آوردن دو حرف متجانس بیکیار در تلفظ بخلاف لفظ **رَبِّي** بکسر لایه همله و یای تحتانیه اولی ساکن و ثانی متحرک بمعنی حسن
منظر که درین کلمه نیز دو حرف متجانس یافته میشود لیکن نیز یکبار بلکه بدو بار و زمانه تلفظ دو حرف متجانس مدغم از زمانه تلفظ دو حرف
متجانس غیر مدغم اقصر میباشد ۱۲ -

ابدال را تقاضا میکند و اعلال از جهت موافقت ماضی است نه از جهت ثقل ضمّ بر او زیرا که ضمّ و کسره بر او و یا بعد سکون ثقیل نیست چون **دَلُوهُ وَظَبِيٌّ** پس دلیل ابدال قوی باشد و دلیل اعلال ضعیف پس بایستی که اینجا ابدال را ترجیح دهند بر اعلال جواب اگر چه اجتماع بهترین بذات خود ابدال را تقاضا می کند لیکن مقصود اصلی از اعلال و ابدال تخفیف است و تخفیف در اعلال بیشتر است از ابدال پس اعلال را ترجیح دهند بر ابدال و در **كُلٌّ وَخُذٌ وَمُرٌّ** که در اصل **أَوْ كُلٌّ وَأَوْ خُذٌ وَأَوْ مُرٌّ** بود همزه ثانی را حذف کردند از جهت تخفیف برخلاف کثرة الاستعمال و همزه وصل را نیز حذف کردند از جهت استغناء یعنی از آنکه احتیاجی بدو نماند لیکن حذف در **كُلٌّ وَخُذٌ** واجب است و در **مُرٌّ** جائز است از جهت آنکه استعمال **كُلٌّ وَخُذٌ** بیشتر است از استعمال **مُرٌّ** در ابتدای کلام افضح است از **أَوْ مُرٌّ** قال النبی صلی الله علیه و آله **وَسَلَّمَ مُرٌّ وَصَبِيَانَكُمُ** بالصلاة إذا بلغوا سبعا و اضربوهم إذا بلغوا عشرة و در حال وصل **أَوْ مُرٌّ** افضح است از

له و همیشه آنست که اگر **أَوْ مُرٌّ** بدو همزه در ابتدای کلام واقع شود لازم آید ثقل و اگر ثانیه را بر او بدل کنند تا هم ثقل قلیل باقی ماند و در حذف یک قلم مرتفع شود پس در ابتداء حذف اولی است از ابدال ۱۲ مولوی انور علی غفر له الله
 عه و از سبب موافق قیاس **أَوْ كَلٌّ** و **أَوْ خُذٌ** هم روایت کرده اند ۱۳
 عه حکم کنید طفلان خود را بنماز و بزنید ایشان را وقتیکه رسند به هفت سالگی ۱۲-

مُرَقَّالَ اللّٰهِ تَعَالٰی وَ اَمْرًا هَدٰکَ بِالصَّلٰوةِ وَ یَکْرِهَ جَاکَ دُو هَمْزَهٗ دَرِیْکَ کَلِمَهٗ بِهَمْ
 آینه اگر یکی از ایشان مکسور باشد دوم را بیابدل کند چنانچه آیة ^{مکمل کن اهل خود را بنماز گذاردن ۱۲} ^{که در اصل آء صمه} ^{بود است} دیگر هر جا که دو همزه در اول کلمه بهم آیند و همزه دوم مفتوح باشد و ما قبل او نیز مفتوح باشد
 یا مضموم واجبست که همزه دوم را بواو بدل کند چون اَفَادِمُ و اَویدِمُ که در اصل اَفَادِمُ و اَویدِمُ
 بوده است و همچنین اَوَقِلُّمُ که در اصل اَوَقِلُّمُ بوده است سوال در اَکْرِمُ که در اصل اَوَکْرِمُ بود همزه
 دوم را چر حذف کردند و بواو بدل نکردند بآنکه قانون ابدال موجودست جواب اول حذف
 همزه دوم از جهت تخفیف اینجا واجبست برخلاف قیاس لکثرة الاستعمال جواب دوم
 ابدال همزه دوم بواو در جائےست که همزه دوم اصلی باشد نه زائده و اینجا هر دو همزه زائده اند فلما
 دَرِیْکِرْمُ و شُکِرْمُ و سُکِرْمُ که در اصل یُوْکِرْمُ و تُوْکِرْمُ و نُوْکِرْمُ بوده است همزه
 را حذف کردند از جهت موافقت اَکْرِمُ

اگر چه اجتماع همزین نیست چنانچه وَاوَدَرِعِدُ وَاَعِدُ وَاَعِدُ برائے موافقت یَعِدُ حذف

له از آنکه بسبب سقوط همزه وصل از جهت درج کلمه دیگر تقیید از اجتماع همزین بهم رسیده بود زائل شد -- بنا برین ضرورتی نیفتاد
 بسوئے آنکه حذف هر دو همزه کرده شود که خلاف قیاسست ۱۲ مولوی نور علی غفر له الله ^{که در اصل آء صمه بود حرکت}
 میم اول نقل کرده با قبل دادند و ادغام کردند اَعَمَّه شد بعد قاعده یافتند دو همزه بهم آمدند و یکی از آنها مکسور ثانی را بیابدل کردند آیة
 شد ۱۲ فَاَسَلَا سوائے این قاعده تخفیف همزه که در دو همزه مذکور شده دان اشهر و اکثرست سده وجه دیگر نیز در صورت جمع همزین
 متحرکین از عرب حکایت کرده اندیکه بقائے هر دو همزه بر حال چون خطائے وَاَمْرٌ لَفِیْعٌ هر دو همزه یا ضمه ثانیه یا ضمه اولی - دوم همیل
 همزه ثانیه درین هر دو وارد شده قراءت ائمه سوم زیادت الف در میان هر دو متحرک اگر در اول کلمه باشد چون اَعَمَّه ۱۲
 ۱۳ شک اَدَمُ از دو مال غالی نیست یا اسم مبارک ابوالبشر علیہ السلام است پس و زنش فاعلست چنانکه سابق
 مذکور شده و تصغیر و جمع آن و ابدال از الف زائده است چنانچه خاتم و نحو اتم و خویتم و یا افعال صفتست بمعنی
 گندمگون پس جمعش بروزن فَعْلٌ خواهد آمد چون اَحْمَرٌ و حُمْرٌ فَاَدَمٌ بروزن افعال صفتست لیکن بعد گزاینیدن
 علم برائے شخص جمعش برین وزن آمده چنانچه در متوسط آورده که چون افعال صفتی را بعد از علیت جمع کنند رواست که جمعش
 بروزن اَفَاعِلٌ آید ۱۲ ایله -

د آء اصل در اصل بود است

کردند سوال در آء و سُ همزه دوم اصلی ست پس بالستی که بواو بدل کردند بچواب
 در آء و سُ همزه دوم اصلی ست لیکن مفتوح نیست دیگر هر جا که همزه بعد الف زانده افتد
 روا باشد که او را بین بین کنند و بین بین آن باشد که همزه را میان مخرج او و میان مخرج حرفیکه
 حرکت همزه مناسب آن حرف ست تلفظ کنند یعنی اگر همزه مضموم باشد میان او و مخرج واو
 گویند و اگر مفتوح باشد میان مخرج او و مخرج الف گویند و اگر مکسور باشد میان مخرج او و مخرج
 یا گویند چون تَسْأَلُ يَتَسَاءَلُ تَسْأَلُ تَسْأَلُ تَسْأَلُ تَسْأَلُ تَسْأَلُ تَسْأَلُ تَسْأَلُ تَسْأَلُ
 باشد و ما قبل او نیز متحرک بار و او که در این بین کند ^{بعضی} سؤال و لَوْه و سِئَلْ دیگر آنکه همزه مفتوح باشد
 و ما قبل او مضموم یا مکسور بود آنگاه بدل کند او را بحرف علت که موافق حرکت ما قبل او باشد
 چنانکه گذشت در یَوَاحِدٌ و مِثْرٌ دیگر همزه که متحرک باشد و ما قبل او ساکن جائز
 مطردست که حرکت همزه نقل کرده بما قبل دهند و همزه را حذف کنند چون یَسْأَلُ قَدْ فَلَهُ
 که در اصل یَسْأَلُ وَقَدْ أَفْلَهُ بود مگر آنکه ما قبل همزه حرف مده و یا یای تصغیر باشد
 آنگاه ابدال و ادغام جائزست چون خَطِيئَةٌ وَمَقْدُونَةٌ وَأَفِيْسٌ که در اصل خَطِيئَةٌ

۱. جواب سوم آنکه همزه آء کَرِيمٌ اگر چه قطعی ست اما چون مشابهت دارد بهمزه وصل در زیادت خود در مصدر لاجرم از
 او کَرِيمٌ و اخوات او حذف کردند چنانکه حذف می کنند همزه وصل را ۱۲. ۲. بدانکه تخفیف همزه بگردانیدن آن بین بین
 خواه قریب باشد خواه بعید اصل است در تخفیف همزه ۱۲ مولوی الور علی غفر له اللہ تعالیٰ. ۳. و این تعریف بین بین قریب ست
 و تسهیل مشهور نیز گویندش و بین بین بعید آنست که بخوانند همزه را در میان همزه و در میان حرکت حرفیکه ما قبل همزه است چون
 سِئَلٌ و مُسْتَهْفِرٌ و نٌ که در اینجا قریب و بعید هر دو جائز است ۱۲.

۴. بشرطیکه آن ساکن الف و نون انفعال نباشد و بعضی حرکت همزه نون انفعال هم دهند و در آن سِئَلٌ
 أَنْظَرٌ گویند ۱۲.

۵. جواز ادغام در مده زانده مسکک جمهور عرب ست و اکثر او شهر در مفتوح بعد مده اصلی چون لَنْ یَجِیْ
 و لَنْ یَبِیْعَ قَاعِدًا یَسْئَلُ ست ۱۲. اللهم اغفر لکاتبه و لمن سعى فیہ.

ع در نال بین بین قریب ست و در لَوْه و سِئَلٌ قریب و بعید هر دو جائز است ۱۲.

وَمَقْرُونَةٌ وَأَفَيْسُ بُوْدَه اسْت وَاَزْوَم اِيْن اَعْلَال دَر بَاب يَزِي كِه دَر اَصْل يَزَاي
 بُوْد شَاذ سْت وَبَحِيْن دَر مَلَك كِه دَر اَصْل مَلَاك بُوْد هَمْزَه رَا حَذْف كِرْدَنْد اَز جِهْت كَثْرَت اسْتِمَال

فصل دوم در بیان قوانین اعلال مثال

يَكِي اَنَكِه هِر وَاوِي كِه دَر فَعْل مَسْتَقْبِل مِيَاْن يَاي مَفْتُوح وَاكْسَره لَازِم بَاشَد وَا جِب سَت كِه اَن وَاوُ
 رَا حَذْف كُنْد چَوْن يَعِدُ وَيَجِبُ كِه دَر اَصْل يُوْعِدُ وَيُوْجِبُ بُوْدَه اسْت فَا مَا دَر تَعِدُ وَا عِدُ
 وَا عِدُ كِه دَر اَصْل تُوْعِدُ وَا وَا عِدُ بُوْد وَاوُ رَا حَذْف كِرْدَنْد اَز جِهْت مَوَافَقَت
 يَعِدُ اَكْرَه وَاو مِيَاْن يَا وَاكْسَره نِيَسْت سَوَال دَر يُوْعِدُ مَجْهُول چِرَا وَاوُ رَا حَذْف نَكِرْدَنْد اَز جِهْت
 مَوَافَقَت يَعِدُ جَوَاب زِيْرَا كِه مَجْهُول مَغَايِر مَعْرُوف سَت وَا مَوَافَقَت مِيَاْن مَغَايِرِيْن لَازِم
 نِيَسْت دَر مَالِك يَوْمِ الدِّينِ وَاوُنِيَقْتَا دَر يَا كِه يَوْمِ الدِّينِ فَعْل نِيَسْت يَا اَنَكِه اِيْن كَسْرَه عَارِض سَت
 اَصْلِي نِيَسْت وَاو يُوْعِدُ كِه مَضَارِع مَعْرُوف

اِه بَرُوْزَن يَنْبَغُ وَا بَحِيْن دَر اَرِيْ كَا اَصْلَش اَز اَي بَرُوْزَن اَكْرِم بُوْد وَا مَفْرَقَات هِر دُو مَكْرُور مَرَايِي مَصْدَر مِيْمِي وَاظَر مَصْرَاة
 كِه اَصْلَش مَرَايِيَه بَرُوْزَن مَفْعَلَةٌ بِفَتْح مِيْم بَعْنِي مَنظُور مَرَاة كِه اَصْلَش مَرَايِيَه رَا بَكْسَرَم بَرُوْزَن مِفْعَلَةٌ وَا مَرِي كِه مَرِي وَا رَايِي
 اَفْعَل التَّفْضِيل وَا اَرَاي زِيْد اَوْرَابِكِه هِر وَا صِيْفَه تَعَجِب كِه هَمْزَه رَا بَاقِي دَارِنْد اَلْهَلَكُ بِنْفَتِيْن فَرَشْتَه وَا حُجْمَقَالَ اَلْكَسَايِي اَصْلَه
 مَالِكُ بِنْتَقِيْمِ الْهَمْزَةِ مِنْ اَللُّوْكَ وَهِيَ الرِّسَالَةُ ثُمَّ قَلْبَتِ وَقَدَمَتِ اللِّدَامُ وَقِيلَ مَلَاكُ ثُمَّ تَرَكْتَ الْهَمْزَةَ لِكَثْرَةِ
 اَلاسْتِمَال فَلَمَّا جَمَعُوْهَا وَا دَوَّهَا اَلِيْه نَقَلُوْا الْمَلَاكَةَ وَا مَلَاكُ كَذَا فِي الصَّرَاحِ وَا بُوْعِيْدَه رَا عَقِيْدَه اَنْسَت كِه اَسْتِقَاش اَز
 لَوَكٌ هَمْزُ الْعَيْنِ بَعْنِي اِرْسَل سَت وَاخْتِيَار كِرْدَه اَنْد اِيْن رَا اَكْثَرَه اَز اَنَّمَه مَرْفُوعٌ وَا مَصْنُوعٌ نِيَز بَرِيْن رَفْتَه دَكْتَه اسْت كِه اَصْلَش مَلَاكُ
 بُوْد وَا بِن كِيَاْن كَفْتَه كِه مِيْمِش اَصْلِي سَت وَا تَخْفُف فَعَال سَت هَمْزَه زَائِدَه رَا حَذْف كِرْدَنْد چِرَا وَا مَا خُوْد اسْت اَز مَلَكُ بَعْنِي مَالِكُ اَمُورِ شَدَن
 وَفِيْه بَعْدُ ۱۲ مَوْلُوِي اَنُور عَلِي رَحْمَتُه اللّٰهُ تَعَالٰى كِه وَقِيلَ مِنْ اَللُّوْكَ وَهِيَ الرِّسَالَةُ شَكُّ جَائِز سَت كِه شَتَق اَز مَلَكُ بَاشَد چِنَا نِجَه
 مَذْهَبِ اَبْنِ كِيَاْن سَت يَا اَز لَوَكُ بَعْنِي اِرْسَل چِنَا نِجَه مَذْهَبِ الْبُوْعِيْدَه اسْت فَك اِيْن هِر دُو بُوْعِيْدَه سَت اَوَّلِ لِسِ بَسِيْب مَدْت وَا زَن فَعَال وَا مَا
 اَلثَّانِي فَلَا نَ الْمَعْنِي فِي الْمَلَاكِ اِنَّهُ رَسُوْلُ اللّٰهِ تَعَالٰى وَا اِذَا كَانَ مِنْ لَوَكُ كَانَ مَعْنَاهُ مَرْسَلٌ بِالْكَسْرِ كَذَا قِيلَ ۱۲ اَخُوْن
 اِيَا نَكِه كُوْفِيْن وَا بَصْرِيْن رَا اَخْتِلَاف سَت دَر ضَابِطَه حَذْف مَذْكُورَه كُوْفِيْن مِي كُوْبِيْن كِه وَا حَذْف جَائِزٌ شُوْد كِه فَعْل مَتَعَدِي بَاشَد وَا لَالَا د
 اِيْن ضَابِطَه مَنقُوض اسْت بَا مَثَلَه كَثِيْره مَثَلٌ وَجَدِيْجِدٌ اَنْد وَا كِيْن شَدَن وَا كِفٌ بَعْنِي كِيْدَن اَبٌ وَا نَمٌ يَنْبَغُ بَعْنِي زِيْدَن
 كَسٌّ وَا غِيْر اَنٌ وَا بَصْرِيْن مِي كُوْبِيْن كِه اَكْرَه مَضَارِع مَكْسَرِ الْعَيْنِ سَت حَذْف نَوَابِه شَد وَا لَانَه ۱۲ يَا زَه اَز اَنَكِه چَوْن وَاوُ بِنْمَزَلَه رَفْتِيْن
 سَت وَاوُوعٌ وَاوُ دَر مِيَاْن يَاي مَفْتُوح كِه بِنْمَزَلَه وَاكْسَره اسْت وَاكْسَره دِيْكَر اَلْمَايِ اَلثَّقِيْل تَر بَاشَد لَهَذَا حَذْف كُنْد كَذَا فِي الْجَارِ بَرُوْدِي وَا اِيْن تَوْجِيْه ضَعِيْف
 اسْت زِيْرَا كِه بَرِيْن لَازِم مِي آيِد كِه اَز يُوْعِدُ بَلِغْمٌ يَاهُم حَذْف كُنْد بَهِيْن وَا بَرِيْن تَوْجِيْه جَيِّدٌ اَنْسَت كِه وَاوُوعٌ وَاوُ دَر مِيَاْن يَاي مَفْتُوح
 وَاكْسَره اَز تَخَالُف حُرْكَتِ مَاتِلٍ وَا بَعْدُ عَدَمِ مَنَابِتِ اَن بُوَاثِقِيْل سَت لَهَذَا حَذْف كِرْدَنْد ۱۲ مَوْلُوِي اَنُور عَلِي رَحْمَتُه اللّٰهُ تَعَالٰى - اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِكَا تَبِيْ
 وَلِهْمَنْ صَعِي فِيْه وَاوَالِدِيْهْم اَجْمَعِيْن -

اَوْعَدَ سِت وَاو نيفتاد زيرا که يا مفتوح نيست يا آنکه وَاو از روي تحقيق
 ميان يا وکسره نيست بلکه ميان همزه وکسره است زيرا که در اصل يُو وَعِدُ بود همزه را
 حذف کردند از جهت موافقت اَوْعِدُ يُوَعِدُ شد و در يُوَجَلُ وَاو نيفتاد زيرا که ميان ياء وکسره
 نيست سوال در يَدَعُ وَيَهَبُ وَاو چرا افتاد با آنکه ميان يا وکسره نيست جواب
 از آنکه در آنها کسره تقدير است زيرا چه در اصل يُوَدِعُ وَيُوْهِبُ بوده است
 بکسر عين فعل بعده کسره را بعد حذف وَاو بقتي بدل کردند از جهت حرف
 حلق بسبب آنکه خاصيتت باب مَنَعَ يَمْنَعُ آن است که بجائے عين فعل
 يا لام فعل او هميشه حرف حلق باشد چون در يَهَبُ عين فعل و در يَدَعُ
 لام فعل حرف حلق بود از جهت مجانست فتمه داوند و در باب مَنَعَ يَمْنَعُ
 بردند سوال در يَدَعُ حرف حلق نه در عين فعل است و نه در لام فعل پس
 فتمه چرا داوند جواب زيرا چه در معنى يَدَعُ است و در يَدَعُ فتمه
 داوند از جهت حرف حلق پس در يَدَعُ هم فتمه داوند تا در لفظ و معنى موافقت
 باشد سوال در يَدَعُ حرف حلق بجائے عين فعل است چرا فتمه داوند و در
 باب مَنَعَ يَمْنَعُ بردند جواب اول تا دليل بود بر اصل اخوات خود

له واما حذف وَاو در يَدَعُ و يَمْنَعُ مضارع مجهول که در لغته آمده است از دو وجه خلاف تباين
 است يکے آنکه يا مضموم است و دوم آنکه عين مفتوح است همچنين حذف وَاو در يَجِدُ بضم جيم که در لغت عامر
 آمده است شاذ است ۱۲ مولوی نور علی غفر له

۱۳ و شارح اصول اکبريه ميگويد اينها در اصل از باب حسب يحسب اندازين جهت وَاو در اينها افتاد ۱۲
 سه از آنکه معنى هر دو ترک است ۱۲.

جواب دوم این حکم سماعی است قیاسی نیست و گرنه در عین فعل یدُ خُل و لام فعل
 یصلعُ نیز حرف حلق است بایستی که فتح میدادند و در باب فَتْحُ یَمْنَعُ می بردند سوال
 در کتب لغت یطأُ از باب سَمِعَ یَسْمَعُ آورده اند و همچنین یَسْمَعُ پس در ایشان
 نه کسر تحقیقی است و نه تقدیری و او را در ایشان چرا حذف کردند جواب آنکه معتل فا
 واوی از باب سَمِعَ یَسْمَعُ بیشتر لازم می آید و یطأُ یَسْمَعُ متعدی آمده است پس چون ایشان
 در معنی مخالف نظائر خود شدند در لفظ نیز مخالفت کرده شد بجزف واو تا مخالفت لفظی لالت
 کند بر مخالفت معنوی کذا فی تاج المصائر دیگر هر مصدر یکی از مثال واوی بکسر
 فا کلمه باشد و در مضارع او واو حذف شده باشد واجب است که آن واو را از ان مصدر از
 جهت کثرت استعمال و موافقت فعل حذف کنند و عوض آن واو و تاء در آخر کلمه آورند
 چون عَدَاةٌ و زینةٌ که در اصل و عُدٌّ و وِزْنٌ بود سوال چون واو را حذف کردند
 عین کلمه را کسر از کجا شد جواب چون واو را حذف کردند عین کلمه را کسر و واو مخدوف
 دادند تا ابتدا بحرف ساکن لازم

۱۱ بعضی از علماء گفته اند که اگر ضایعه را چنین تقریر کنند که هر مضارع که مکسور العین باشد یا مفتوح العین حلقی العین یا لام باشد و او
 حذف میشود و اول برائے ثقل کسر و در ثانی برائے ثقل حرف حلق ازین تکلف فارغ شوند لیکن از جهت حسن ظن با سلاف میدانم
 که ترک اختیار این طریقه البته برائے مصلحتی خواهد بود ۱۲ اما از کسب از قید مصدر احتراز است از مثل وجهه با کسر که اسم است بمعنی جهت
 و از ولدان با کسر بمعنی ولید که کودک است و بدانکه برائے این تعلیل دو شرط است یکی آنکه مصدر باشد چنانکه دستنی پس در
 اسم این تعلیل روانیست و اما حذف واو از رِقَّةٌ بمعنی سیم و از جِشَّةٌ بمعنی زمین و حشمت ناک که هر دو اسم است شاذ است دوم
 آنکه در اینجا مقصود بیان همیثات باشد لهذا در عَدَاةٌ و وَقْعَةٌ اگر بیان حیثت از همیثات قصد کرده شود و او را حذف نکنند
 از جهت التباس ۱۲ مولوی نور علی رحمة الله علیه احتراز است از مثل و هُدٌّ و وِزْنٌ بفتح فا کلمه که حذف و او درینها جائز و روانیست ۱۲
 که احتراز است از مثل و راد و وصال که از مضارع اینها چون یوارد و یواصل داد مخدوف نشده و اما حذف از عَدَاةٌ بفتح مصدر و دَسَعٌ
 یوقَعٌ از کوه بمعنی رفاه و عیش و از طاعة بفتحین و طئة با کسر مصدر و طٌ یوقطو از گور بمعنی کوفته شدن با وجود تصحیح و او در فعل
 شاذ است ۱۲ مولوی نور علی غفر له الله تعالی هه بدانکه آوردن تائے عوض در اینجا واجب است و شاذ نیست خلاف قیاس ترک و حذف
 این تا عند الاضافه چنانچه درین مضارع ابوابیه واقع شده و اخلقوا لعمد الاموال الذی وعدوا و الاصل عداة الاصل مولوی نور علی رحمه الله
 ۱۳ همین مسلک اختیار کرده خالد ازهری در شرح الشرح و شارح میگوید که بعد حذف واو عین را کسر دادند از جهت مطابقت فعل مضارع با وجود ثقل بودن
 کسر ۱۲ مولوی نور علی غفر له الله الولی

نیاید سوال واو را بکسره چرخ حذف نکردند بعد عین کلمه را کسره میدادند تا ثابت
 بساکن لازم نیاید جواب اگر واو را با کسره حذف میکردند مزیت فرع بر اصل
 لازم آمدی زیرا که فعل در اعلال اصل است و مصدر در تعلیل فرع او و در فعل از یک
 تغییر بیشتر نشده است و آن حذف نفس واو است پس اگر در مصدر واو با کسره حذف شود
 سه تغییر لازم آید حذف واو و حذف حرکت و احداث حرکت دیگر پس زیادت فرع بر اصل
 باشد و آن روانیست پس بضرورت اول حرکت واو نقل کردند و بعین کلمه دادند
 بعده واو را حذف کردند تا مزیت فرع بر اصل لازم نیاید سوال مزیت فرع بر
 اصل هنوز باقیست زیرا که در اصل از یک تغییر بیشتر نشده است و آن حذف
 واوست و در فرع دو تغییرست حذف واو و نقل حرکت جواب این مقدار
 مزیت فرع بر اصل متحمل ضروریست زیرا که اگر حرکت نقل نمیکردند ابتدا بسکون لازم
 می آمد و اگر واو را با حرکت حذف میکردند و احداث حرکت دیگر میکردند سه تغییر لازم
 آمد و در نقل حرکت واو می زوف از دو تغییر پیش نیست حذف واو و نقل حرکت با آنکه

اگر میگویند که نقل حرکت بحرف مابعد ظلاف مشهور عند الجمهورست و در صورت نقل نیز دو تغییر لازم می آید تکلیف صرف جواب فرق
 اینست که در صورت نقل اگر چه دو تغییر لازم می آید لیکن موافقت مضارع در حذف ساکن بیشتر میشود و اگر در ارمع حرکت حذف
 کنند هیچ صورت موافقت نیست ۱۲ باز آنکه بکسره تغییرست حذف واو و نقل حرکت و از دیواتائے عوض که اینهم بمغله تغییرات کمی و
 بیشیست که در فرع جاری شد و در اصل از یک تغییری پیش نیست پس مزیت فرع بر اصل سه چند گردید و مختصر ازل چگونه صورت بند
 جوابش آنکه در تعلیلات همان تغییر را اختیار نمایند که از ان تخفیف و تسهیل حاصل آید چنانکه اینجا از حذف واو و نقل حرکت
 بخلاف زیادت تامی مذکور که خود حرف علت نیست تا علت تخفیف آن چه رسد و نیز این تامی عوض ضروری نیست که گاهی
 ساقط میشود کما فی هذا المثال الاموال الذی وعد و اذ قال الفراء یجوز ان حذفها لاجل الاضافه بهر حال
 گویا این تغییر در معرض زوالست و خارج از تغییرات اعتدال فافهم ۱۲ مولوی محمد عبدالعلی مدراستی؟
 عه تقریر این سوال و جواب مذکور کرده است فاضل جار بردی شارح شافیہ ۱۲۔

حرکت اسهل است از حذف حرکت پس صیرورت بسوی تغییر اندک اولی
 باشد سوال واو در عِدَّةٔ در اول کلمه حذف شده است عوض اوتار در آخر کلمه چرا آوردند
 جواب اگر تار در اول کلمه می آوردند التباس مصدر بفعال مضارع آمدی از روی صورت
 و در وَعْدٌ و وِزْنٌ و اُوْنِيفْتَادُ زیرا که کسره نیست سوال سَعَةٌ در اصل و سَعٌ
 بود بفتح واو و اُوْ را چرا حذف کردند با آنکه کسره نیست - جواب لَا نُسَيْمٌ
 که در اصل بفتح واو بود بلکه در اصل بکسره و اُوْ و سَین سَعَةٌ مکسور بود لیکن بعد حذف
 و اُوْ سَین را فتح دادند از جهت مجاورت حرف حلق کذا ذکره صاحب العلیل
 الْخَلِيلِي فِي شَرْحِهِ و در وِصَالٌ و وِفَاقٌ و اُوْنِيفْتَادُ زیرا که در مضارع ایشان
 یعنی در وِوَاوِصِلٌ و وِوَاوِفِقٌ و اُوْنِيفْتَادُ است سوال در وِوَجْهَةٌ قانون مذکور
 موجود است و اُوْ چرا نیفتاد جواب اول تا دلالت کند بر اصل اخوات خود این قول
 ابو عثمان مازنی است جواب دوم وِوَجْهَةٌ اسم تَوْجُّهٌ است مصدر نیست
 و این قول ابو علی فارسی است و این جواب صواب تر است زیرا که اگر صحیح اواز
 مازنی و مبردم برین رفته اند ۱۲

۱۱ و بکسر سَین هم آمده است بدانکه هر او که از مصدر مضارع مفتوح العین بیفتد مصدر آن مضارع بعد حذف بفتح عین کلمه از جهت موافقت مضارع و بکسر عین حلاً بر اصل برود آمده است چون سَعَةٌ وِوَجْهَةٌ و گاهی فقط بکسر عین آید چون هَبَةٌ مولوی الورعلی غفر له الله الولی -

۱۲ این جواب را اختیار کرده اند جماعتی از مرفهین و از کلام سیبویه هم همین ظاهر است و بسوی مازنی هم این را نسبت کرده اند و خلاصه دلیل شان اینست که وجهت مصدر است و اورادین باقی داشتند بخلاف مصادر دیگر تا دلیل باشد بر اصل اخوات خود اگر گوی با وجود تعلیل فعل وجه بیج و او از مصدر چرا نیفتاد گویم از آنکه این مصدر بر فعل خود جاری نیست چه وجه بیج محفوظ نیست و هر گاه که مفقود کردیم فعل این مصدر را و بنیافتیم لاجرم باقی داشتیم و او را در وجهت زیرا که برای حذف واو دلیل نبود سوالی اتباع فعل نیست مضارع برای او ترجیح داد این قول را شایین ۱۲ مولوی الورعلی -

جهت دلالت بر اخوات بودے فعل اور انیز تصحیح میباشند چنانچہ اسْتَحْوَذَ یَسْتَحْوِذُ
 اسْتَحْوَاذًا وَاِسْتَحْوَبَ یَسْتَحْوِبُ اسْتَحْوَابًا پس تعلیل فعل دلالت میکند کہ او
 دست یافتن ۱۲ تاج صواب آمدن ۱۲
 اسم تَوْجُّهٌ است مصدر نیست سوال در وقایہ قانون مذکور موجود است و او پراپیفتاد
 جواب زیرا کہ کسره و او بعد حذف و اذ عین کلمہ را دادن ممکن نیست زیرا کہ اگر کسره بعد حذف
 و اذ بقاف دہند الف بر حال خود نماند یا اگر دو چنانچہ در مَحَارِبٌ و مَفَاتِیْحٌ و چون الف
 یا اگر دو توالی کسرات لازم آید و آن موجب ثقل است و اعلال برائے تخفیف است و اگر
 یکے کسره و اذ و چہار کسره از ہر دو بیاید
 و اذ را با کسره حذف کنند در فرع دو بغیر لازم آید و آن درست نیست زیرا کہ در اصل او از
 یک تغیر پیش نشدہ است پس زیادت فرع بر اصل باشد و آن روانیست و در شرح تصریف
 پنج گنج گفتہ است کہ تصحیح و وقایہ شاذست و در عِدٌّ و زِنْ کہ در اصل اَوْعِدُّ و اَوْزِنْ
 بودہ است و اواز جهت موافقت مضارع حذف شدہ است

اے بچین ذکر کردہ ابوعلی ناری در تضعیف قول مازنی چنانچہ در شرح جابر روی مذکور است و از قاموس ہم تعلیل فعل وجہ استفاد می شود از
 آنکہ گفتہ است وجہ کوعده و اما انچہ در شرح تصریح مذکور است کہ فعل اورانی یا بیم لہذا باقی داشتیم اورا بر اصل ظاہر دلالت دارد بر
 نفی فعل و تعلیل آن و آن مضیف قول ابی علی است اما انچہ ابوعلی از وجوب تعلیل فعل وجہ میجد ذکر کردہ تحقیق است پس معارض نشود عدم
 وجدان صاحب تصریح و بعضی از شارحین تصریف ابن مالک دو وجہ دیگر تضعیف قول مازنی از ابوعلی نقل کردہ اند یکے آنکہ وجہ
 گو در بادی النظر در حروف حرکات و سکانات موازن لوجہتہ است بر تقدیر عدم تعلیل آن و لہذا او وجہتہ را سلامت داشتند از جهت
 سلامت ماندن او در مضارع چنانچہ معلوم مازنی است اما بتمت نظر معلوم می شود کہ موازیت یوجہتہ با یوجہتہ بر تقدیر تسلیم صورت
 نہ بند و چہ تائے وجہتہ عوض و اوست و با وجود بقاے او وجود تا وجہتہ ندارد چہر کہ عوض و معوض عنہ ہر دو جمع نمی شوند و ہر گاہ کہ جمع
 شدن تا یا و او ممکن نشد موازنت وجہتہ با یوجہتہ کے باقی ماند و وجہ دیگر آنکہ احدی از صرفیین برائے عدم تعلیل مصدر موازنت
 فعل را ذکر نکرده انتہی او شارح مذکور می گوید کہ اگر ابوعلی باین قول منفردست لامحالہ از قبول کردہ خواہد شد از آنکہ درین معانت گوی سبقت
 ر بودہ کسی بمرتبہ اش در اعتقاد من باوند رسید ۱۲ مولوی نور علی رحمہ اللہ تعالی . ۲ چون محراب و مفتاح ہر دو زین مفاہیل
 جمع کردند بعد دو حرفش الف زائدہ کردند و حرف ثالث را کسره دادند و الف را بیہت کسره ماقبل یا کردند مَحَارِبٌ و مَفَاتِیْحٌ
 شد ۱۲ مولوی نور علی رحمہ اللہ تعالی ۳ و گرنہ قیاس از روئے نظر بسوئے لفظ اینہا مقضے آن بود کہ او واقعہ بعد کسره ہا شود
 چون اِیْعِدُّ و اِیْزِنُ اما چون امر فرع مضارع است لہذا تعلیل مضارع باو دادند و تعلیلیکہ در نفس او میرسید گذاشتند
 حصول التوافق والفرعینہ کما سیاتی ۱۲ مولوی نور علی رحمہ اللہ تعالی

وهمزه از جهت استغنا یعنی از جهت آنکه احتیاج بدو نماند و این اصل باعتبار وضع
 ست آما باعتبار آنکه بنائے امر بعد تعلیل مضارع ست در اصل عِدُّ و زِنْ
 ما خود از تَعِدُّ و تَزِنْ بود بضم الدال و النون بعد علامت استقبال را حذف
 کردند و دال و نون را ساکن کردند از جهت بنائے امر عِدُّ و زِنْ شد و همچنین در
 ق و خ که در اصل اَوْقِي و اَوْخِي بود و اوا افتاد از جهت موافقت مضارع و
 همزه از جهت استغنا و یا از جهت امر دیگر هر دو یک در فاکلمه یاد در عین
 کلمه مضموم باشد جائز مطرد است که وے را بهمزه بدل کنند چون اُجُوَّة و اُقْتَدُّ
 و اَدُّوْرٌ و اَعُوْرٌ که در اصل وُجُوَّة و وُقِيْتُ و اَدُّوْرٌ و اَعُوْرٌ بود همچنین
 اگر مکسور باشد نزدیک بعضی رو است که آن واو همزه گردد چون اِشَّاحٌ و اِسَّادَةٌ
 که در اصل وِشَّاحٌ و وِسَّادَةٌ بود ازین جهت که سعید بن جبیر در وِعَاءٌ اِعْلَاءٌ می
 خواند اما این ابدال در واو مفتوح بر خلاف قیاس بر سبیل قلت آمده است چون
 اَحَدٌ و اَنَاءَةٌ و اَسْمَاءٌ که در وَاَحَدٌ و وَاَنَاءَةٌ و وَاَسْمَاءٌ بوده اَسْمَاءٌ
 اناة بالفتح آهنگی وزن آهسته رشیدی ۱۲

این جا نام زنی است نه جمع اسم ست وزن او فعلاء است

۱۱ اگر زائد و شد دنیاشد و این ظاهر شد را هم بهمزه بدل کند چون تَعَوَّذَ بضم واو و نزد ابوالفتح ابدال و اوزان مذموم رواست
 چون تَرَهْوَكٌ بضم واو ۱۲ مولوی نور علی غفر له اللہ الولی -

۱۲ همچنین غَوْرٌ بضم یعنی فرو شدن آب ۱۲ مولوی نور علی غفر له اللہ الولی -

۱۳ و آن ابو عثمان مازنی ست که کسره بر واو، همچو ضمّه ثقیل می پذیرد و در مذہب جمهور آن ست که این ابدال سماعی ست
 و اما مکسورہ متوسط پس زینهار قلبش بهمزه روانیست نزد کسے ۱۲ مولوی نور علی غفر له اللہ الولی -

عده مثال واو مضموم در فاکلمه ۱۲ -

عده وخی میانہ رفتن یعنی نہ آہستہ و نہ شتاب از ضرب ۱۲ ص -

عده مثال بودن واو مضموم در عین کلمه ۱۲ -

نه افعال مشتق از وسامت است نه از سمو است دیگر هر جا که دو واو در اول کلمه
 بهم آیند و هر دو متحرک باشند واجب مظهر است که نخستین را بهمزه بدل کنند چون **اَوَاعِدُ** و
اَوَاعِدُ و **اَوَاعِدُ** و **اَوَاعِدُ** در اصل که در اصل **وَوَاعِدُ** و **وَوَاعِدُ** و **وَوَاعِدُ** بود و
 اگر واو دوم ساکن باشد جائز است که نخستین را بهمزه بدل کنند چون **اَوُرِي** که در اصل **وَوُرِي**
 بوده است و بعضی در **وَوُرِي** بدل نمیکنند زیرا چه واو دوم بدل است از الف و آری اگر واو
 اول را بدل کنند توالی اعلالین لازم آید و آن روانیست که کلمه بدان مختل گردد سوال در اولی
 که در اصل **وَوُرِي** بود ابدال واو واجب شد با آنکه واو دوم ساکن است جواب زیرا که
 محمول است بر **اَوَّلُ** جمع اولی که

له معنی حسن الوجه این قول مختار سببیه است و برین تقدیر عدم صرفش ظاهر است چه الف ممدوده قائم مقام دو سبب است و میرد
 بر آن رفته که اسماء جمع اسم مشتق از سموست و زلتش افعال است پس نام زنه نهادند و منع صرف آن از جهت علمیت و تانیث معنوی است
 ۱۲ مولوی نور علی غفر له اللہ اولی له ازین قید خارج شد مثل نوی و هووی در نسبت نوی و هووی که در اینجا یک واو را از همزه بدل کردن
 درست نیست از آنکه در اول نیست ۱۲ مولوی نور علی غفر له اللہ اولی له قوله بدانکه قید متحرک و او دوم برائے و جواب ابدال بر اصح قول
 شرط نیست و لهذا این هشام در اوضح المساک برائے و جواب ابدال متحرک و او ثانی را شرط نکرده تعمیم کرده است که واو ثانی خواه
 متحرک باشد چون **وَوَاعِدُ** خواه ساکن چون **وَوُرِي** و شارح اصول و دیگر معتبرین تبعیت او کرده اند پس حالا حاجت بخشیم جواب
 از وجوب ابدال در اولی چنانچه مصنف رحمه اللہ رنج کشیده نخواهد بود بلکه وجوب ابدال در اولی بر جائے خود است آری شرطیکه
 برائے و جواب ابدال ضروری است و مصنف ذکر آن نکرده اینست که واو ثانی مده مبدله از حروف دیگر نباشد تا که احتراز شود از
وَوُرِي که واو ثانی بدل از الف است زیرا که درین جا ابدال واجب نیست بلکه جائز است ۱۲ مولوی نور علی غفر له اللہ اولی له هر چهار
 کلمه بدو واو یکی فاکلمه دیگری بدل از الف فاعل عند الجمع و التصغیر چنانچه در ضوابط و ضویرب در جمع و تصغیر ضاربه الف بود و بدل
 می شود ۱۲ مولوی نور علی غفر له اللہ اولی له و اما در مثل دوری تا خود از یا و را می نقل حرکت همزه بسوی یا که او بود ابو حیان گفته که جواز ابدال
 مسک فارسی است و تابع شده است او را در جواز ابدال بن مالک و نزد دیگران واجب است ابدال ۱۲ مولوی نور علی رحمه اللہ له سوال
 محل اولی بر اول معقول نباشد زیرا که مفرد بر جمع عمل کردن از قبیل حمل اصل بر فرع است و الامر بالعکس جواب اول چون شرط وجوب
 ابدال واو با همزه که متحرک حرف ثانی است در اول جمع اولی است موجود بود و در اولی که مفرد است مفقود پس بنا بر تطبیق اصل با فرع اولی
 را در باب وجوب قلب واو بهمزه بر اول محمول ساختند تا مخالفت اینها بر طرف شود و حکم مفرد و جمع یکسان بود جواب دوم اینجا دو محدود و دو
 نمود و هیچ صورتی زان خلاصی نبود یکی حمل اصل بر فرع و دوم مزیت فرع بر اصل و حمل اصل بر فرع از مزیت فرع بر اصل اهل است
 پس حکم من ابتلی ببلیتین فیض ترا هونهما اولی مفرد را بر اول جمع محمول ساختند و اگر مصنف برائے تبدیل واو بهمزه متحرک و او ثانی را
 شرط نکرده اندیدی بلکه گفتی که اولین از دو واو که در اول کلمه باتصال غیر عارض واقع شوند دوم مده مبدل از زائد نبود واجب که همزه گردد و هیچ محدودی
 لازم نیامد و در تکلفات این چنین تاویلات حاجت نیفتاد و مولوی عبدالعلی مدرسی عنه از آنکه مشتق من اولی که در اصل اول است بر اصح
 اقوال ۱۲.

در اصل وُؤْلٌ بود و ابدال در اَوَّلٌ واجب است از جهت آنکه هر دو واو متحرک
 اند دیگر هر واو یک ساکن باشد و ما قبل او مکسور واجب مطرد است که بیابدل کنند
 اگرچه سکون و کسره عارضی باشد چون اِيقَادٌ و اِسْتِيقَادٌ و مِيزَانٌ و مِيقَاتٌ
 که در اصل اِوْقَادٌ و اِسْتِوْقَاتٌ و مِوْزَانٌ و مِوْقَاتٌ
 بود سوال در عِدَا که در اصل اِوْعِدٌ بود قانون مذکور موجود است چرا و او را بیا
 بدل نکردند جواب اول قانون مذکور ابدال را تقاضا میکند و موافقت مضارع حذف
 را و هر جا حذف و ابدال معارض شوند آنجا حذف را ترجیح دهند بر ابدال از آنکه تخفیف
 در حذف بیشتر است از ابدال جواب دوم قانون مذکور ابدال را تقاضا می کند و موافقت
 مضارع حذف را و لیکن موافقت مضارع امری ثابت است و کسرة ما قبل در
 معرض زوال است بسبب احتمال سقوط همزه وصل پس معارض نگردد و موافقت
 مضارع را و این تعلیل در اجوف و ناقص هم می آید چنانچه در قیل که در اصل قول بود
 حرکت و او را بما قبل نقل کردند بعد از ازاله حرکت ما قبل بعده و او ساکن شد ما قبل او مکسور آن
 واو را بیابدل کردند قیل شد و اِشْدَعِیْنِ که در اصل تَدْعُوْنِ بود

له بشرطیکه مدغم نبود چون اجلاو اذ که در اینجا ابدال واو بیا جائز نیست ۱۲ مولوی الور علی غفر له اللہ الولی -
 عه همچنین الف چون محراب محاریب ۱۲ -

حرکت واو را با قبل نقل کردند بعد از ازاله حرکت ما قبل بعده واو ساکن ما قبل او مکسور واو
 را بیابدل کردند اجتماع ساکنین شد میان هر دو یاء یک یاء را حذف کردند تا عین شد دیگر
 هر یاءیکه ساکن باشد و ما قبل او مضموم آن یاء واو گردد چون یوقن و موقن که در اصل
 یوقن و میقن بوده است این تعلیل در اجوف هم می آید چنانچه در فعلی اسم بضم فاء و
 سکون عین چون کلمه یاء بود و او شود چون طوبی و کوسی که در اصل طیبی و کیسی بود بخلاف
 فعلی صفت که یاء او را سلامت بدارند و ضمه ما قبل یاء را بکسر بدل کنند تا یاء سلامت ماند
 چون مشیه حیگی و قسده ضیزی که در اصل حیگی و ضیزی بود و همچنین در فعل بضم
 فاء سکون عین که جمع افعال است یاء او را سلامت بدارند و ضمه ما قبل بکسر بدل کنند تا یاء سلامت ماند چون

اے بدانکه گاهی این تعلیل در دو کلمه هم آید نحو یازید او قضا امر است از سمع و در اصل ایقظ بود چون دال مضموم از کلمه اولی بدو ملحق شد و الف
 وصل افتاد یاء را بسبب ضمه ما قبل بواو بدل کردند یا زید ایقظ با ثبات یا وضه دال هم جائز است و اگر امر از گوتم باشد درین صورت ابدال
 یا بواو از جهت ضمه همزه وصل خواهد بود نه از جهت دال ۱۲ بشرطیکه مدغم نباشد و لهذا در عین ماضی مجهول از تعیین یائے ساکنش واو
 نشود ۱۲ مولوی نور علی ۳۰۰ که بدانکه طوبی و کوسی هر دو مصدر است یا اسم تفضیل در صورت اولی بودن این هر دو اسم خود ظاهر است
 و در صورت بودن اینها اسم تفضیل حکم اینها حکم اسماست نزدیک سیبویه زیرا که او اسم تفضیل را در صفات نمی شمارد و ابو حیان گفته که اهل نظر
 بهمین قائل اند و جهش آنست که اسم تفضیل بدون من و ویالام و یا اضافت صفت چیزی واقع نمی شود و در اوصاف دیگر شرطی یافته
 نمی شود لهذا در بودن این وصف نقصان واقع شد و ازین جهت در مطهر عمل نمیکنند مگر در یک صورت که در نحو خواهی دانستی آری بن ماک
 اینها را از صفات بشمارد و لهذا گفته است که از عرب قلب یائی اینها بواو و ضم فاء باقی داشتند یا و کسره فاء هر دو مسموعت چون طوبی و طیبی و
 کوسی و کیسی ۱۲ مولوی نور علی ۳۰۰ که مونت اَطِيبٌ و اَلْبُرٌّ بمعنی خوش عیش و دانا اگر چه هر دو اسم از صفات اند
 لیکن جاری مجرای اسماء شده بے ملاحظه صفت مستقل میشود ۱۲ بار بر روی هاء در فعلی صفتی کسره میشود فرقاً بیند و بین
 الفعلى الاسمى و لم يعكس لان الاسم لنعمة تقلب السياء فيه و اوادنى المالكى وقد يعطى اسماً لفعلى و صفها
 يعطى اسماء من يقاء الضمة فيقال ضوزى فى ضيزى در فعل جمع افعال نمیکنند زیرا که جمع ثقیل است پس اگر قلب کرده شود
 بواو نقل خواهد شد و تعلیل بجهت تخفیف است ۱۲ یا از لایه ترکیب صفت و موصوف است عرب گوید مشیته حیگی هر گاه که در
 رفتار حیوان یعنی تخم و ضیزی مشتق از ضا یا ضیض یا ضیض یعنی جور کردن و نقصان کردن ای تقسیم ناجائز و ظالم اگر گوئی که از
 کجا دانسته شد که اینها در اصل بر وزن فعلی یا بضم بوده اند نه فعلی یا کسره گویم فعلی یا کسره در صفات عزیز الوجود
 است لهذا بر وزن فعلی یا بضم که کثیر و شایع است در صفات ۱۲ مولوی نور علی غفر له الله الولی -
 هاء و اما عون بضم جمع عیون بالفتح بمعنی مردیکه چشم زخم بسیار خورد که در اصل عین بود یاء بواو بدل کردند با آنکه
 قیاس کسره عین و بقایه یا بود و جمع بر وزن فعل شاذ است ۱۲ مولوی نور علی غفر له الله الولی -

بِیَضٍ وَعَيْنٍ جَمْعُ اَبْيَضٍ وَاَعْيُنٍ که در اصل بِيَضٍ وَعَيْنٍ بود دیگر هر واؤ و یا که در باب
 افتعال بجای فاکلمه باشد جائز مطردست که آن واؤ و یا را بتبادل کنند و تاء را در تاء ادغام
 کند و این مشهورست و افصح چون اِتَّقَدَ يَتَّقَدُ اِتَّقَادًا اَفْهَوْ مُتَّقِدًا وَاِتَّقَدَ
 يَتَّقَدُ اِتِّسَادًا اَفْهَوْ مُتَّقِدًا که در اصل اِوْتَقَدَ يُوْتَقَدُ اِوْتِقَادًا اَفْهَوْ مُوْتَقِدًا
 وَاِئْتَسَدَ يِئْتَسَدُ اِئْتِسَادًا اَفْهَوْ مُئْتَسِدًا بود سوال در اِوْتَقَدَ قانون مذکور ابدال
 واؤ بتاء تقاضا میکند و سکون واؤ و کسره ما قبل ابدال واؤ پیا و اصل در دلائل اعمال
 ست نه ایهمال پس بایستی که اول واؤ را بیابدل میکردند بعد یا را بتاء تا ترک عمل باحد
 اللیلین لازم نیاید چنانچه در یُدْعَى که در اصل یُدْعُو بود و او را بیابدل کردند بعد
 یا را بالف تا ترک عمل باحد اللیلین نیاید جواب اول بهر دو دلیل آنجا عمل میکنند
 که هر دو متساوی باشند و اینجا هر دو متساوی نیستند بلکه یک قوی و دیگر ضعیف از آنکه
 میان واؤ و تاء قرب مخرج است این قرب ابدال واؤ بتاء تقاضا میکند و کسره ما قبل
 ابدال واؤ پیا لیکن کسره ما قبل در معرض زوال است بسبب احتمال سقوط همزه وصل
 چنانچه گوئی وَاَتَّقَدَ فَاتَّقَدَ وَاَتَّسَدَ فَاتَّسَدَ پس معارض نگردد مرقب تاء افتعال را

اما بعضی حجازین اِئْتَقَدَ وَاِئْتَسَدَ وَاِئْتَقَدَ وَاِئْتَسَدَ وَاِئْتَقَدَ وَاِئْتَسَدَ
 وَاِئْتَقَدَ وَاِئْتَسَدَ می گویند روایت است که موثقل گفت امام شافعی است که اکثر آن تکلم میفرمود ۱۲ مولوی نور علی رح
 ۱۲ بهر کردن گوشت جزور را یعنی شرکذانی الصراح و در شرح جار بردی یعنی قمار باختن آمده است مولوی نور علی رحمه الله
 تعالی

۳ ای چنانچه یُدْعَى که در اصل یُدْعُو بود اولاً او را از جهت واقع شدن آن در رابع بیابدل کردند بعد یا را از جهت
 افتتاح ما قبل بالف گو قاعده ابدال واؤ بالف در یُدْعُو مقتضی این قلب بود لیکن چون ایهمال قاعده اولی لازم آید ازین رو اولاً
 واؤ را بالف بدل نکردند بلکه اولاً یا کردند بعد الف ۱۲ مولوی نور علی رحمه الله اولی

جواب دوم واؤ را که بتبادل میکنند از جهت آنکه میان واؤ و تا قرب مخرج است
 و یا را که بتبادل میکنند از جهت آنکه مشابهت با واؤ دارد پس اصل درین باب ابدال واؤ است
 بتا و ابدال یا فرع است و ما دام که عمل باصل ممکن باشد صیورت بسوئے فرع روان باشد
 جواب سوم مقصود از ابدال واؤ بتا در اَوْتَقَدَ ادغام است زیرا که اگر واؤ را بتبادل کنند بعد
 یا را بتبادل کنند و تا را در تا ادغام کنند کثرت تغییر لازم آید خلاف مقصود و آن درست
 نیست بخلاف یدعی که در وے مقصود ابدال واؤ یا ابدال یا بالف است برائے تخفیف
 پس کثرت تغییر اینجا محتمل باشد جواب چهارم در اعمال و یلین اینجا هیچ فائده نیست
 پس بضرورت قصر مسافت کردند که واؤ را ابتداءً بتبادل کردند و در یدعی فائده آن در
 خط ظاهر میشود زیرا که این الف از ان جهت که بدل از یا است بصورت یا نسبتش
 آید جواب پنجم اگر در اَوْتَقَدَ واؤ را بتبادل کنند توالی کسرت لازم آید و این
 روانیست پس واؤ را ابتداءً بتبادل کردند سوال در میزان و میقات نیز توالی
 کسرت لازم می آید پس بایستی که واؤ را بتبادل نیک کردند جواب اگر واؤ را بتبادل نیک کردند
 خروج کسره بسوئے ضممه لازم آمد زیرا که واؤ

۱- و ازین جهت واؤ بتبادل میشود چنانچه تکلان و شرات که در اصل و کلان و وراثت بودند ۱۲ مولوی نور علی رحمه الله تعالی
 ۲- در لزوم تخالف ابنیه اگر قلب کرده نشود چه چنانچه داور از جهت قلت تخالف در ابنیه بتبادل کردند یا را نیز بر و حمل کرده
 بتبادل کردند کذا فی الشرح الرضی ۳- چه مقصود از قلب واؤ بتا فقط تخفیف در لفظ است و آن بلا تطویل مسافت در ان
 ناگزیر است چه حصول تخفیف بگردانیدن واو الف نه بینی که اگر واو الف نمایند و بعد بموجبه او را حذف کنند عوض ضممه
 که ثقل الحركات است گزارند چنانچه در قلت بخلاف حذف یا که کسره نسبتش خفیف است قائم مقام آن میشود چنانچه در قلت
 پس اگر در قلب واؤ بالف تخفیف کامل حاصل میشود حرکت ثقیل که منافی تخفیف است چرا وقت حذف واؤ قائم مقاش
 نشد لهذا در یدعی مرجی برائے کثرت تغییر بدست آمدند در اَوْتَقَدَ ۱۲ مولوی نور علی رحمه الله تعالی.

۴- و این وجه متین است برائے کتابت الف در منبع رابع و زائد از ان بصورت یا چون مصطفی و مرتضی چه اگر واو اینها از سر
 بدون گردانیدن یا بالف بدل میکردند اقتضای آن میکرد که بالفش مینوشتند چنانچه دَعَا و عَصَا را نویسنده بصورت
 یا ۱۲ مولوی نور علی رحمه الله تعالی .

از پس کسره بمنزله ضمه است و توالی کسرات آهون ست از خروج کسره بسوئے ضمه پس
 توالی کسرات اختیار افتاد لَانَّ مِّنْ اِبْتِلَىٰ بِلَبَّتَيْنِ فَلْيَخْتَرُ اَهُونَهُمَا بخلاف
 اَوْتَقَدَّ که اگر واؤ را در و سے سلامت دارند خروج کسره بسوئے ضمه لازم آید و اگر واؤ را بیا
 بدل کند توالی کسرات لازم آید و هر دو ممنوع ست و اگر واؤ را بتابدل کنی صحیح مخطور لازم نیاید
 پس قلب و او بتا اختیار افتاد جواب هشتم اگر در اَوْتَقَدَّ اول و او را بیا بدل کنند
 بعده یاء را بتابدل نمایند روان باشد زیرا که یاء عارض خواهد بود نه لازم و یائے عارضی بتابدل
 کردن روانیست پس ابتداء و او را بتابدل کردند و لهذا در اَيْتَكَلُّ و اَيْتَمَّرُ یاء را بتابدل نکردند
 زیرا چه یا لازم نیست بلکه بدل ست از همزه و ادغام در اِتَّخَذَ يَتَّخِذُ که در اصل اِتَّخَذَ
 يَتَّخِذُ بود با وجود آنکه یا لازم نیست بلکه بدل ست از همزه شاذست جواب هفتم
 اگر واؤ را یا کنند فعل واحد گاهے یائی گردد و گاهے واوی یعنی فعل معروف یائی گردد چون
 اَيْتَقَدَّ و فعل مجهول واوی چون اُذْقَدَّ پس ابتداء و او را بتابدل کردند

فصل سوم در بیان قوانین اعلال اجوف

یک آنکه هر واؤ و یاء که متحرک باشد بحکمت لازم و ما قبل او مفتوح باشد

له زیرا که خروج از کسره بسوئے ضمه انتقال از قلب بسوئے اقل ست و آن بسیار دشوار و ثقیل ست و لهذا وزن فَعَلَ بکسر فا و ضم عین در کلام عرب
 نیامده بخلاف اَبَلْ بکسر تین که کثیر و شائع ست و اما جِبَلْ بکسر جا و ضم با معنی ریگ تو ده پس از تداخل لغتین ست یعنی درین لفظ دو لغت آمده
 یکے مُجَبَّلٌ بوزن عُنُقٌ و دیگرے جِبَلٌ بوزن اِبِلٌ متبذخ از راه عدم فرق کسره حاز لغت ثانی با ضمه با از لغت اولے جمع کرده جِبَلٌ
 تراشیده و آنچه در قرأت شواذ یمحقُّ اللهُ الرَّبُّوا بکسر را و ضم یا آمده شاذست ۱۲ مولوی نور علی رحمہ اللہ تعالیٰ ۲ در اصل اِتَّكَلَّ
 بود همزه ساکن ما قبل او بکسر همزه را بیا کردند اَيْتَكَلُّ شد ۱۲ آری از لغت ادبین حکایت کرده اند که ایشان جائز داشته اند ابدال یائے
 عارضی بتا و از دست این چند الفاظ اَشْرَرٌ و اَتَمَنَ و اَتَكَلَّ و اِتَّكَلَّ از و در و امن و اکل و اهل ۱۲ مولوی نور علی غفر له اللہ
 الولی ۳ قولہ ابن ہشام در شرح خلاصہ بتعالیٰ علی الفارسی می گوید کہ قول جوہری کہ اِتَّخَذَ اِفْتَعَلَ از اخذست و ہم ست بلکه
 اِتَّخَذَ از تَخَذَ بمعنی اخذست و درین هنگام حاجت بجواب شد و نخواهد افتاد زیرا کہ از ما نحن فیه خارج ست ۱۲ مولوی نور علی غفر له اللہ الولی
 عه الايتكال خوردن شدن دندان سر و نحو ۱۲ تاج عه تا صیغه معروف و مجهول بزرگ و تیره باشد ۱۲ هر که مبتلا شود بدو بلا
 پس اختیار کند آسان ترین آنها را ۱۲

بفتح لازم واجب و مطر دست که آن واو و یاء را بالف بدل کنند اگر موانع نباشد چون
 قَالَ وَبَاعَ وَخَافَ وَهَابَ وَطَالَ وَبَابٌ وَنَابٌ که در اصل فَوَّلَ وَبَاعَ وَخَافَ
 وَهَيْبَ وَطَوَّلَ وَبَوَّبَ وَنَيْبٌ بود و موانع پنج است یکی التباس مثنی بواحد چنانچه
 در دَعَا وَرَمِيَا واو و یاء سلامت ماند زیرا که اگر تعلیل کنند التباس مثنی بالفعل واحد شود

سوال در رَضِيَانٍ وَيُخَشِيَانِ التباس بالفعل نمی آید زیرا چه بعد تعلیل رَضِيَانٍ و
 يُخَشِيَانِ می ماند چرا تعلیل نکرند جواب در حالت نصب التباس مثنی بالفعل واحدی آید زیرا چه نون تشبیه در حالت
 نصب بیفتد لَنْ يَكُ ضَاوِلًا لَنْ يَخْشَا بِمَا سَوَالٍ در رَضِيَا وَ اِخْشِيَا التباس بالفعل واحدی آید زیرا چه
 بعد تعلیل اِضَاوِلًا اِخْشَا می ماند چرا تعلیل نکرند جواب ایشان محمول اند بر رَضِيَانٍ وَ يُخَشِيَانِ زیرا چه امر تا خودست از
 فعل مضارع سوال در عَصَوَانٍ وَ رَحِيَانِ التباس بواحدی آید زیرا چه بعد تعلیل عَصَانٍ وَ رَحَانِ می ماند چرا تعلیل
 نکرند جواب در حالت اضافه التباس اسم مثنی با اسم واحدی آید زیرا چه تون تشبیه
 در حالت اضافه بیفتد چون عَصَاكَ وَ رَحَاكَ سوال در قَالَ وَ بَاعَ نیز
 التباس واوی بیای و التباس یای بواوی می آید زیرا چه قَالَ مُشْتَقٌّ اِزْ قِيلُولَهُ وَ بَاعَ مُشْتَقٌّ اِزْ

له و وجه این قلب چنانچه فاضل جار بر می ایراد کرده آنست که واو و یاء هر واحد بمنزله دو حرکت است ای واو بمنزله دو ضمه و یا بمنزله
 دو کسره و هر گاه متحرک شدند لازم آمد سه حرکت و از نفس واو و یاء یکی حرکت عارض باینها و هر گاه این سه حرکت را بحکمت ماقبل اینها
 ضم کردیم حاصل شد چهار حرکات متوالیه و این تعلیل است پس اجتناب کردند از ان بابدال اینها بالف که موافق حرکت ماقبل اینهاست
 و این قاعده مشهور بین الجمهور است و این جنی در مثل بَيْعَةٍ وَ خَوْفٍ وَ طَوْلٍ اَوَّلًا حرف علت را ساکن کند برائے حصول خفت
 پس بالفش بدل کند ۱۲ مولوی الزرعی غفر له اللؤلؤی ۲ اگر گوئی که هنوز فرق در مفرد و تشبیه در صورت و اطلاق باقی است از آنکه الف
 یَرْضَى وَ يَخْشَى مفرد بیان نوشته میشود و الف تشبیه بصورت الف و اینقدر فرق برائے عدم التباس و جواز تعلیل در تشبیه کفایت
 میکند گویم بیشتر مدارا طلاقات بر تلفظ کلمات است و در تلفظ چنانچه دانستی هیچگونه فرق نیست لامحاله و بالضرورة معنی مراد
 بغیر مراد مشبیه و ملتبس شود و غرض متکلم فوت گردد ۱۲ مولوی الزرعی غفر له اللؤلؤی ۳ بدو وجهیکه آنکه این لغت بسیار
 قلیل الاستعمال است پس وجودش را بمنزله عدم گمان کرده از التباس با هم دیگره پاک نکرند دوم آنکه وقت لحوق ضمیر
 متحرک فاعل التباس بر طرف می شود چه ماضی قال از قیلوله قلت بکسر قاف و ماضی باع از بوع بعث بضم بائید
 و در مانحن فیه امر بالعکس علاوه برین مقوله قال یعنی گفتن بیشتر جمله میباشند و مفرد نا درست بخلاف قال از قیلوله و
 همچنین باع یعنی خرید و فروخت اکثر در مقام الشا و وقت حضور عروض و متاع مستعمل میشود بخلاف باع از بوع و
 اینهمه قرائن مضعف بلکه منبیل التباس است فافهم ۱۲ مولوی الزرعی رحمه اللہ تعالی -

بُوعٌ نیز آمده است و معنی قیلُولَه میان روز خفتن و معنی بُوعٌ گام کشاده زدن است پس
 باید که هیچ یک را تعلیل نیکردند تا التباس یکی بدیگری نیاید. جواب اول این مقدار
 متحمل است پس سوال وارد نمیشود جواب دوم در قَال و بَاع التباس مثنی بواحد نمی
 آید و مانع تعلیل التباس مثنی بواحد است چنانچه ذکر کرده شده است و التباس واوی بیایه
 زائل می شود از مضارع ایشان چون یَقُولُ و یَبِيعُ زیرا که معتل عین واوی از باب
 ضَرَبَ و معتل عین یاتی از نَصَرَ نیامده است جواب سوم این التباس نیست
 بلکه اشتراک است و الاِشْتِرَاكُ جَائِزٌ وَاِلَّا لَتَبَّاسٌ مَهْنُوعٌ زیرا که التباس آن
 باشد که از طرف معتل باشد و این از طرف واضع است نه معتل مآنه دو در تعلیل لام کلمه
 مانع تعلیل عین کلمه است تا توالی اعلالین در آن کلمه لازم نیاید چون طوی قوی که در اصل طوی
 و قوی بوده است یا در کلمه دیگر چون

اے توضیح آنکه اشتراک عبارت است از آنکه واضع معانی متعدده را وقت وضع خیال کرده یک لفظ را بمقابل آنها دفعه واحده
 بدون تقدیم و تاخیر مقرر و معین نماید چون لفظ عین بمعنی آفتاب و چشمه و ذات و زالود جز آن و در اینجا هنگام اراده یک معنی از معانی
 متعدده حاجت شود بسوسه قرینه تا بر مخاطب فهم معنی مراد دشوار نشود و عرض متکلم مشتمله بگرد و گویا از همین قبیل است قال یعنی
 گفت و معنی خفت در نیمروز اگر گویم تعلیل در کلمات از جانب واضع است پس قال بعد تعلیل گوید در اصل یعنی گفت قول و معنی خفت
 قیل بود مشترک شد درین دو معنی و این اشتباه مرتفع شود از قرآن چه از قرینه معنی معین واضع گردد و التباس آنست که بعد تعیین واضع یک
 لفظ را بر اے دو معنی یا زیاده آرد که در فهم معنی مراد اشتباهی واقع شود و از جانب واضع فارقی درین معنی از قرینه و غیره منقول نباشد و این
 چنین لفظ ممنوع الاستعمال و واجب التکرر است و در مانحن فیه تعلیل مفرد لازم آید و فارقی از واضع در آن پیدائی شود و حافظ
 فانه دقیق مولوی نور علی رحمه الله علیه و این نزد مرئیین ممنوع و محظور است از آنکه موجب اختلال بنای کلمه است و شیخ رضی در شرح
 شافیه می گوید که شاید مراد مرئیین از منع اجتماع تعلیل در ثلاثی مجرد الفاظ کثیره آمده است که در اینجا اجتماع تعلیلین رواست چنانچه
 از جوع بهابترین این معنی بخوبی ظاهر می شود و کلام ائمہ صرف درین باب مضطرب است سیرانی گوید اعلالیکه از جمش منع کرده ایم و شرط
 دارد یکی آنکه در موضع عین و لام باشد و دوم آنکه سکون عین و لام هر دو از جهت این اعلال لازم آید و ابوعلی فارسی گفته که مکروه آن اجتماع دو تعلیل است
 که پے در پے باشند مطلقاً ۱۲ مولوی نور علی علیه واد در طرف واقع شده بعد کسره آن و او بیا کردند قوی شد اگر واد را بالف بسبب فتح
 ما قبلش بدل کنند توالی اعلالین لازم آید و همچنین یا ئے طوے بالفبب تخرکش و فتح ما قبلش بالف بدل کردند پس اگر واد را نیز بهمین قاعده بالف
 بدل کنند توالی اعلالین لازم آید و آن ممنوع است و بدانکه طوی یطوی از ضرب و سمع هر دو آمده است و مثال لزوم توالی اعلالین
 در نفس کلمه معنی است برآمدش از ضرب چه اگر از سمع خواهد بود مثل حییی در صورت ثانی داخل خواهد بود و در صورت اولی ۱۲ مولوی نور علی رحمه الله تعالی
 عه این حاشیه بر صفحہ سابق زیر کلمه بلید دید ۱۲ حدیث بخلاف مضارع تالا قیلوله که تعلیل می آید و مضارع باع از بوع که بسوسه قیاید نور علی ۲۰

حیتی که اعلال عین کلمه موجب است که در حیاتی دو اعلال جمع نشوند و بعضی گفته اند که در حیاتی یا الف نگشت تا دلالت کند بر اصل کلمات دیگر و بعضی گفته اند تا حکم باب لفیف مقررین مختلف نگردد یعنی چون در طوی و قوی الف نگشت از جهت اجتماع اعلالین در حیاتی نیز الف نگشت تا حکم باب مختلف نگردد و در طویاً و قویاً الف نگشت با آنکه در لام کلمه تعلیل نشده است از آنکه محمول است بر طوی و قوی سوال در طوی و قوی چنانچه کلمه را تعلیل نکردند و لام کلمه را سلامت نداشتند تا توالی اعلالین لازم نیاید چنانچه جواب اول تعلیل لام کلمه سابق است از تعلیل عین کلمه زیرا که لام کلمه محل تعلیل و تغیر است و لهذا اعراب در آخر کلمه متغیر شوند در اوسط پس تعلیل نیز در آخر کلمه کرده شود چنانچه دوم تا در مضارع ایشان ضمه بر یا لازم نیاید چنانچه سوم اگر عین کلمه را بالف بدل میگردند و لام کلمه را سلامت میداشتند در آخر کلمه حرف علت بود و ما قبل و الف و این چنین کلمه در کلام عرب یافته نشده چنانچه چهارم اگر در عین کلمه تعلیل میگردند و لام کلمه را سلامت میداشتند طای شد و لازم آمد و التباس باب ضرب يضرب بباب سمة یسمة مانع سوم وقوع حرف ساکن

اینچنین طوی یعنی اگر یا حیاتی و او طوی را بسبب الفتح ما قبل بالف بدل نمایند توالی اعلالین لازم نیاید زیرا که در یا که لام کلمه است تعلیل نمیرسد پس چرا الف بدل نگردد مصنف جواب داد که معنی جمع تعلیل عام است از آنکه در آن کلمه باشد یا در کلمه دیگر یعنی اگر عین کلمه این را تعلیل کنند واجب شود که عین کلمه مضارعش را نیز تعلیل کنند زیرا که هر ماضی که عینش معتل شده عین مضارعش هم معتل شده است پس اجتماع تعلیلین در مضارع لازم آید یکی اعلال عین کلمه بتبع ماضی دوم اعلال لام کلمه چنانچه بود و اینهمه بنا بر آنست که حیاتی یا اللام باشد و اگر اصلش حیو باشد چنانکه مانعی گفته است اجتماع تعلیلین در نفس این لازم آید زیرا که اولاً و او را بقاعده قوی یا کردند و اگر یا که عین کلمه آنست بالف بدل نمایند ماضی توالی اعلالین لازم آید اینست بیان مطلب مصنف و حق اینست که درین صورت در مضارع هم توالی اعلالین لازم نمی آید زیرا که علت قلب بله لام معتل بالف در مضارع مرتفع است آری ضمه یا که در فعل متروک است لازم می آید چنانچه در جواب دیگر ذکر کرده است و لهذا این ما جدید در شافیه و رضی برین قدر اقتضای کرده گفته اند که اگر در حیاتی و غیره تعلیل در عین کلمه کنند لازم آید که در مضارعش بیحیاتی خوانند و ضمه یا در فعل متروک است گوید اسم بعد سکون یافته میشود چون و بوقطبی مولوی الزعلی ۱۲۵۱ جواب سوال مقدس تقدیرش آنکه وجه عدم تعلیل در اینجا فقط بسبب اجتماع تعلیل بوده است چنانکه تعلیلین نباشد تعلیل واجب بود چه هر گاه مانع مرتفع شود مقتضی وجود باشد تعلیل لامی نخواهند کرد و ظاهر است که اگر در طویاً و قویاً طای و قیاً گویند اجتماع تعلیلین لازم نمی آید جواب داد از آنکه محمول است ۱۲۵۱ مولوی الزعلی ۱۲۵۱ و التباس بابی (باقی آمده)

بعد واؤ و یاء مانع تعلیل است چون جَوَادٌ و طَوِيلٌ و عِيُونٌ و بعضی مانع اول را ذکر
 نکرده اند از آنکه داخل درین مانع است زیرا که در دَعَوَا و رَمِيَا و قَوْع حرف ساکن بعد
 واؤ و یاء است لیکن محققین ذکر کرده اند از جهت آنکه این مانع جایست که حرف ساکن
 در یک کلمه باشد که در آن کلمه واؤ و یاء است و حرف ساکن در دَعَوَا و رَمِيَا که این الف
 ضمیر است فی الحقیقه کلمه دیگر است اگر چه فعل با فاعل در حکم یک کلمه است پس معلوم
 شد که عدم ابدال در ایشان از جهت التباس منتهی بمفرد است نه از جهت این مانع سوال
 در تخشین که در اصل تخشین بود چو یاء را بالف بدل کردند بعد از آن الف را از جهت اجتماع
 ساکنین حذف کردند با آنکه بعد یائے متحرک حرف ساکن است و همچنین در دَعَاتٌ و رَهَاتٌ
 که در اصل دَعَوَاتٌ و رَهَاتٌ بود چو واؤ و یاء را بالف بدل کردند بعد از آن الف را از جهت
 اجتماع ساکنین حذف کردند با آنکه بعد واؤ و یاء حرف ساکن است چو اب اول لوق
 حرف ساکن درین الفاظ بعد ابدال است چو اب دوم بالا ذکر کردیم که این مانع جایست
 که حرف ساکن از کلمه باشد که در آن کلمه واؤ و یاء است و حرف ساکن در تخشین که آن یائے ضمیر است بالحقه کلمه

دیگر (باقیه ماضیه) بیابید و دیگر گویند که مانع قوی اعلال نیست لیکن بلا ضرورت اختیار کرده شود و در هر دو امکان از ان استنباط کرده آید ۱۲ مولوی نور علی غفر له الله
 تعالی که بشرطیکه آن ساکن واؤ و یاء نباشد که درین صورت مانع تعلیل نیست و لهذا در مصطفیون تعلیل کنند مصطفون و مصطفین
 گویند همچنین در دَعَوَا و عِيُونٌ که در اصل دَعَوَا و عِيُونٌ بودند ۱۲ مولوی نور علی رحمه الله تعالی - عه بلکه هر جا که حرف علت بعد الف
 واقع شود همزه گردد سوائے رائے و ذائے ۱۲ (ماضیه صفحہ ۱۸) اے دو جهت آنست که در صورت تعلیل درین مقام لازم می آید التباس بعضی اسماء
 بفعل چون زوال که اگر در تعلیل کنند ملتبس شود به زال یا با هم دیگر چون عِيُونٌ و عِيُونٌ که بعد تعلیل ملتبس میشود به غیر همین ۱۲ مولوی
 نور علی ۱۲ و ممکن است که از تعلیل مثل دعوت و رَهَاتٌ جواب دهند باینطور که مانع تعلیل وقوع واؤ و یاء قبل مدّه نمانده است نه قبل هر ساکن
 پس تائے تائیت مانع تعلیل نخواهد شد ۱۲ مولوی نور علی ۱۲ حاصلش آنکه اگر واؤ و یاء در حرف ساکن در کلمه دیگر یافته شود هرگز مانع تعلیل نیست
 و در تخشین و دعوت که در اصل تخشین و دعوت بود ساکن که یائے ضمیر تائے تائیت است در کلمه علیحده یافته می شود پس مانع تعلیل
 نباشد چون برین تقدیر وارد می شود که درین صورت لازم می آید که در دَعَوَا و رَمِيَا تعلیل کنند زیرا که در اینجا نیز الف ضمیر که کلمه علیحده است
 مانع تعلیل نخواهد شد مصنف رحمه الله تعالی جواب داد که منع تعلیل بر اینجا از جهت وقوع واؤ و یاء قبل ساکن نیست بلکه از جهت
 دیگر است و آن لزوم التباس تینّه بمفرد در صورت تعلیل یعنی به دعا و رَمِيَا ۱۲ مولوی نور علی غفر له الله تعالی .

ست اگرچہ فعل بافاعل در حکم یک کلمہ است و فیہ نظر^۱ زیرا کہ حرف ساکن در دعوا و رَمَیَا
 نیز بالحقیقہ کلمہ دیگرست پس چرا واؤ و یاء را بدل نکردند جواب^۲ زیرا کہ التباس تشبیہ بواحد اینجا مانع
 تعلیلست بخلاف تَخْشِينٌ و دَعَتْ و رَمَتْ فانہ چہارم^۳ بود کلمہ بمعنی - - کلمہ دیگر کہ
 و روی علت اعلال موجود نیست مانع تعلیلست چون عَوْرٌ و صَيْدٌ کہ در معنی اِعْوَرٌ
 و اَصَيْدٌ ست یا در معنی اِعْوَارٌ و اَصْيَادٌ ست از انکہ ہر لغتے کہ از الوان و عیوب ست
 حق باب اِفْعَالٌ و اَفْعِلَالٌ ست پس اگر در غیر این ہر دو باب بیاید گفتہ شود کہ در معنی این
 دو باب ست ہمچنین اَزْدٌ و جَوَا و اِجْتَوَرٌ و اَبَعْنٌ تَزَا و جَوَا و تَجَا و رُفَا ست
 از انکہ در ایشان معنی مشارکت ست زیرا کہ معنی اِزْدٌ و اِجْتَوَرٌ ہر دو ایک دیگر جفت شدن ست
 چنانچہ تَزَا و جَوٌ و اِجْتَوَارٌ ہر دو ایک دیگر ہمسائیگی کردن آمدہ است چنانکہ معنی تَجَا و رٌ
 و باب اِفْتِعَالٌ موضوع برائے مشارکت نیست پس در معنی باب تَفَاعُلٌ باشد کہ موضوع
 برائے مشارکت ست سوال زار^۴ بمعنی اِزْوَرٌ و اِزْوَارٌ و اِزْوَارٌ آمدہ است پس باستی کہ واؤ در و
 سالم ماندے چنانکہ در اِزْوَرٌ و اِزْوَارٌ و اِزْوَارٌ سلامت جواب حمل نظیر بر نظیر دلیل ضعیفست پس

۱۔ و درین ہر دو باب شرط تعلیل مفقودست چنانچہ بیاید ۱۲ مولوی نور علی غفرلہ اللہ الی ۲۔ زیرا کہ وضع باب افعلال و
 افعیلال برائے الوان و عیوبست پس این ہر دو باب باعتبار واضع اصل معنی عَوْرٌ و صَيْدٌ شد ۱۲ مولوی نور علی غفرلہ اللہ الی
 ۳۔ و باب تفاعل تعلیل پذیرد بسبب مفقود شدن علت تعلیل درین باب و بعضے گفتہ اند کہ معلل میشود عین
 افعال اگرچہ در معنی تفاعل باشد و لہذا تَبَاعُوْا و اِسْتَقُوْا بمعنی تَبَايَعُوْا و تَسَايَعُوْا را
 تعلیل کردند اما اگر افعال بمعنی تفاعل نباشد باتفاق تعلیل کنند چنانچہ اربت دو اختار لغوات المانع ۱۲
 مولوی نور علی۔

عہ تقریر بندگی حضرت شیخ عبدالقدوس گنگوہی قدس سرہ ۱۲۔
 عہ زار و از و ز و از و از ہر سہ بمعنی انحراف و مال کذافی القاموس ۱۲۔

قیاس بر نشاید مانع پنجم دلالت کلمه بر معنی اضطراب و حرکت مانع تعلیل است تا حرکت
لفظی دلالت کند بر حرکت معنوی و این در کلمه ایست که بر وزن **فَعْلَانٌ** و **فَعْلَانٌ** باشد بفتح
عین چون **جَوْلَانٌ** و **دَوْرَانٌ** و **حَيَوَانٌ** و **سَيْلَانٌ** و **صَوْرَانٌ** و **حَيْدَانٌ** و تصحیح
هَوْتَانٌ با وجود علت اعلال از آنکه محمول است بر **حَيَوَانٌ** که نقیض اوست و این تعلیل
در ناقص هم آمده است چنانکه در **دَعَاوَرَانِي** و **عَصَا وَهْدِي** که در اصل **دَعَاوَرَانِي**
و **عَصَوٌ وَهْدِي** و در **حَوْبِيَّةٌ** و **جَبِيلٌ** و او و یا را بالف بدل نکردند از آنکه حرکت او
و یا عارض است لازم نیست زیرا که در اصل **حَوْبَانَةٌ** و **جَبِيلَانٌ** بوده است حرکت همزه
نقل کرده با قبل دادند و همزه را حذف کردند **حَوْبِيَّةٌ** و **جَبِيلٌ** شد و همچنین در **اِخْشَبِيْنٌ**
یا را بالف بدل نکردند از آنکه حرکت یا عارض است بسبب اجتماع ساکنین پیدا شده
است و همچنین در **دَعَاوَاللَّهِ** و **لَا تَنْسُوا الْفَضْلَ** عارض است که بعارض اجتماع ساکنین
آمده است و همچنین در **وَوَرْتُهُ** و **وَوَقَاهُمُ اللّٰهُ** و او را بالف بدل نکردند زیرا که حرکت ما قبل و عارض است از آنکه بعارض

اه شک در قال در می هم حرکت معنوی موجود است پس چرا تعلیل کردند و حرکت لفظی را تینهما علی الحركة المعنویة باقی نداشتند
فک این نکته بعد از توقع است و مانع حقیقی نیست ۱۲ ایاز ۲ این قول سیبویه و ما زنی است و اما مبرد گفته که قیاس آنست
که هر چه بر وزن **فَعْلَانٌ** باشد او را تعلیل کنند چون **دَارَانٌ** و **مَاهَانٌ** که در اصل **دَوَارَانٌ** و **مَوَهَانٌ** بوده است
و آنچه تصحیح آمده شاذ است و پوشیده نیست که شاذ نسبت مقیاس علیه تعلیل الوجودی باشد و درین جا امر بعکس است یعنی معلل قلیل و صحیح
کثیر آمده اند و اخفش گفته که تصحیح فعلی شاذ است و قیاس در و اعلال است ۱۲ مولوی الزور علی غفر له اللہ الولی - ۳ در برابر لازم بودن
این حرکت بواو و یا شرط است پس خارج شدند مثل **حَوْبِيَّةٌ** و **جَبِيلٌ** و **اِخْشَبِيْنٌ** و **عَصَوِي** و **دَعَاوَاللّٰهِ** از قول مصنف متحرک باشد بجز حرکت لازم که در ذیل این قاعده بر مرفصل بیان کرده که حرکت همه اینها عارض است
۱۲ مولوی الزور علی ۳ و خارج شدند مثل فوعده و ورثه و توفی و تیس از قول مصنف در ذیل این قاعده و ما قبل
او مفتوح باشد بفتح لازم چه هر گاه او و نا عطف و ثای تفضل در معرض زوال و لازم بنائے کلمه نیست از آنکه در جمیع تصانیف
یافته میشود پس حرکت اینها بطریق اولی لازم نخواهد بود ۱۲ مولوی الزور علی غفر له اللہ الولی
عند اکبند خدائے تعالی را و فراموش نکنید فضل او را -

عطف آمده است یا آنکه فتحه ما قبل در کلمه دیگر است و همچنین فتحة توفی و توفی تصحیح قود و غیب
 و خونه با وجود علت اعلال شاذست چنانکه اعلال یا جل و یا اس که در اصل
 یوجل و ییأس بوده است بغیر وجود علت شاذست لیکن تصحیح قود و غیب
 و خونه واجب است و اعلال یا جل و یا اس با زست سوال و او در قول
 و یادریه متحرک است و الف همیشه ساکن است و بدل از جنس مبدل منه می باید پس
 حرف متحرک را چگونه بالف ساکن بدل کنند جواب ^{یعنی الف ۱۲} محققین گفته اند که چون
 خواهند که واو و یاء را بالف بدل کنند اولاً ساکن است کنند بعده بدل میکنند سوال ایس
 که در اصل ایس بوده است بر وزن فعل یا متحرک ما قبل او مفتوح و از جمیع موانع ثابت
 چرا یا را ساکن کردند و بالف بدل نکردند جواب تا دلالت کند بر عدم تصرف او و غلبه
 مشابهت او بحرف در حق عدم دلالت بر حدث و زمان و عدم دلالت بر معنی بنفیس
 بدانکه هر الفیکه در ناقص بدل از واوست چون دعا آنرا بصورت نفس او بنویسند
 و هر الفیکه بدل از یاست چون ره آنرا بصورت یاء نویسند و در آن یاء

له قوله نزد الی کعب و زید قبائل از من قلب حرف علت ساکن که ما قبلش نه مفتوح باشد بالف قیاسی است من هذا القبیل
 ان هذا ان لسا حران و ثقبک تابتی و صاصتی که در اصل توتبتی و صوصتی بود ۱۲ یا از ۲ این مختار این جنی
 و تابعات اوست که اولاً این حروف را ساکن میکنند پس بالف بدل مینماید اگر گوئی اگر چه درین مناسبتی در میان مبدل و مبدل
 منه حاصل می شود و اما بعد حصول خفت بسبب تسکین حاجت بسوئ قلب نیست و لهذا قول و بیه را قال و باع نمی کنند
 گویم آری چون منظور از ابدال تخفیف میباشد و هر قدر که تخفیف زائد شود مقصود تر باشد لهذا درین جا بر تخفیف ابلغ حمل کردند
 و درین جا یعنی در قول و یع بر همین قدر تخفیف اختصار کردن که غرض درونیز حاصل است ۱۲ مولوی نور علی
 ۲ هم لفظاً و هم معنی اما لفظاً پس مشابهت دارد به لیت و اما معنی پس مشابهت دارد به ما و لا که درینها بسوئ
 تصرف نه نیست ۱۲ مولوی نور علی
 عه قوم خونه کا قالوا خونه خیانت کنندگان ۱۲ -

نقطه کردن محض خطاست چنانکه بالا گذشتہ دیگر ہر واؤ و یاء کہ بجائے عین
 کلمہ مفتوح باشد و ما قبل او ساکن واجب است کہ فتحہ عین را نقل کنند و بما قبل دہند
 و آن واؤ و یاء بالف بدل کنند اگر موانع نباشد چون يُقَالُ وِیْبَاعُ وِیَخَافُ وِ
 یَهَابُ وِأَغَاثٌ وِاسْتَعَاثٌ وِمَقَالٌ وِمَدَاحٌ کہ در اصل یُقُولُ وِیُبِيعُ
 وِیَخُوفُ وِیَهیبُ وِأغوثٌ وِاسْتغوثٌ وِمَقُولٌ وِمَرُوحٌ بوده است
 و موانع چہارست یکے وقوع حرف ساکن بعد واؤ یا تحقیقا چون مِقُولٌ وِمِخِیَاطٌ یا
 تَقْدِیراً چون مِقُولٌ وِمِخِیَاطٌ کہ در اصل مِقُولٌ وِمِخِیَاطٌ بوده الف را
 حذف کردند برائے تخفیف چنانکہ در هُدَیْدٌ وِعَلِیْبٌ کہ در اصل هُدَا یِدٌ
 وِعَلَا یِطٌ بود و در یَقْلَنَ وِکَمُ یَقْلٌ مضارع مجهول کہ در اصل یُقُولُنَ وِکَمُ یُقُولٌ بود
 اعلال شد با آنکہ حرف ساکن بعد واؤ است از آنکہ سکون عارض است لازم نیست اما
 در اِقَامَةٌ وِاسْتِقَامَةٌ کہ در اصل اِقْوَامًا وِاسْتِقْوَامًا بود اعلال شد
 با آنکہ حرف ساکن بعد واؤ است از جهت موافقت فعل مَانَعٌ وِوَمِ اعلال لام
 کلمہ مانع تعلیل عین کلمہ است تا توالی اعلالین نباشد چون یُطوی وِیُروی کہ

انہ وجہ عدم تعلیل در مِقُولٌ صیغہ اسم آلہ یا مبالغہ اولاً آنست کہ اگر تعلیل دریں جا کنند بعد تعلیل لازم آید اتحاد
 ہر دو صیغہ اسم آلہ پس معلوم نشود کہ مَقَالٌ کہ اصلش مَقُولٌ است یا مِقُولٌ و دیگر آنکہ الف ساکن کہ در
 بینا بعد حرف علت واقع است مانع تعلیل است و لهذا در تقوال و تساد تعلیل نکنند ۱۲ مولوی نور علی رحمۃ اللہ اولی
 علیہ چہ مصدر فرع فعل خود سے باشد پس اگر در اصل تعلیل کنند و در فرع ازان باز مانند لازم آید مخالفت فرع
 را و آن غیر جائز است ۱۲ مولوی نور علی فضل اللہ اولی۔

عہ در بیان کتابت یا کہ از ہمزہ مبدل باشد۔

عہ شیرینہ و جغرات شد ۱۲ ص

سہ قد مر تحقیقہ نقلہ من الرضی فی تاویل القاعدة الاولی ۱۲۔

مضارع مجهول است سوال در یُدْعَى اول واو را بیابدل کردند بعد یاء را بالف
 بدل کردند این جمع میان دو اعلال است و همچنین در یَقْتِی که در اصل یَوْقِی بود واو را حذف
 کردند و یاء را ساکن کردند و همچنین در قِ که در اصل اَوْقِی بود واو را حذف کردند از برای
 موافقت یَقْتِی و یاء را از جهت وقف و همزه را از جهت استغناء و همچنین در اَوْیَصِلُ
 تصغیر و اَصِلُ که در اصل وُویَصِلُ بود واو اول را بهمزه بدل کردند و دوم بدل است
 از الف زائده جواب اجتماع اعلالین مطلق ممتنع نیست بلکه در دو حرف اصلی که
 میان ایشان فاصل اصلی نباشد بخلاف یُدْعَى که دو اعلال در و در یک حرف شده
 است بخلاف اَوْیَصِلُ که در و نیز دو اعلال جمع شدند یکی در حرف اصلی و دوم در حرف
 زائده و بخلاف یَقْتِی و قِ که در ایشان میان دو حرف اعلال حرف اصلی فاصل است
 سوال اِسْتَحَى که بر قول بنی تمیم در اصل اِسْتَحِی بود یاء آخر را الف کردند بعد
 یاء اول را بعد نقل حرکت او نیز بالف بدل کردند و این الف را از جهت اجتماع
 ساکنین حذف کردند و این جمع است میان دو اعلال در و دو حرف اصلی که میان ایشان
 فاصل حرف اصلی نیست جواب جمع میان دو اعلال زوے شاذ است

اه چنانکه تصریف آن بحذف یاء اول و نقل حرکتش کجا بر لغت بنی تمیم این است اِسْتَحَى اِسْتَحَى
 مُسْتَحِی و اِسْتَحَى اِسْتَحَى مُسْتَحِی اِسْتَحِی و هَذَا عَلِی خِلاف القِیَاس و الاصل اثبات الیاء
 و ازین جااست که جمهور نحوات این لغت تمیم را ضعیف گفته پس اصح او شهر اِسْتَحِیاً اِسْتَحِیَ بتصحیح است و بر همین لغت
 فصیح تنزیل قرآنی است کما قال تعالی لَوِ کِیْسَتِی اَنْ یَضْرِبَ مَثَلًا لَّکُمْ خِطَابِیَ اَمْ مَرْسُومِیَ و لفظا
 بدویا خوانده می شود پس ایراد سائل بجمع دو اعلال در و دو حرف اصلی بر لغت تمیم که ضعیف و خلاف قیاس باشد در دست
 ایراد بار دست فاهم ۱۲ مولانا محمد عبدالعلی المدرسی رحمه الله

مَا نَعَسُومَ بُوْدُنَ لِقْظَا زَا فَعْلٌ تَعْجِبُكَ چُونِ مَا أَقْوَلُهُ وَمَا أَيْبَعُهُ يَا زَا فَعْلٌ
التفضيل چُونِ أَنْوُرٌ وَأَزِيْنٌ يَا زَا فَعْلٌ صِفْتٌ چُونِ أَسْوَدٌ وَأَبْيَضٌ مَا نَعِ چَهَارُمُ
بُوْدُنَ كَلِمَةٌ يَلْحَقُ بِرَبَاعِيٍّ چُونِ جَهْوَرٌ وَشَرِيْفٌ وَدَرِ خَلْوَةٌ وَحِلْيَةٌ نِيْزًا عِلَالٌ نَكْرَدَنَدُ
از آنكه واو ویا بجائے عین کلمه نیست و تصحیح استَحْوَذٌ وَاسْتَصَوَّبٌ وَأَخِيْلَتْ
وَأَخِيْلَتْ با وجود علت اعلال شاذست یا آنكه تا دلیل شود بر اصل اخوات خود دیگر
هر واو ویا که بجائے عین کلمه در مصدر باب افعال و استفعال باشد قلب کرده شود بالف
برائے موافقت ماضی پس حذف کرده شود الف از جهت اجتماع ساکنین و تا عوض او
در آخر کلمه آورده شود چُونِ اِقَامَةٌ وَاسْتِقَامَةٌ که در اصل اِقْوَامًا وَاسْتِقْوَامًا
بوده است و نزدیک سیبویه ترک تعویض این جا جائزست و نزدیک فتر ترک تعویض
جائز نیست مگر آنكه اضافت کنند کَقَوْلِهِ تَعَالَى وَاِقَامَ الصَّلَاةِ دِيْكَرُ هِرَاوُ وَاوِ يَارَ
که بعد الف اسم فاعل افتد و در ماضی آن واو ویا را بالف بدل کرده باشند واجب مطردست
که آن واو ویا را در

له اگر در مثل آقوله تعلیل کرده شدی البته برائے مناسبت مثل قال بودی و چونکه فعل تعجب غیر متصرف است پس عمل
نکردند بر فعل که متصرف است ۱۲ ایاز له وجه عدم تعلیل فعل تعجب آنست که تافرق حاصل شود در باب فعل تعجب و غیره از معتلات
عین و چون فعل تعجب عارضی باشد عدم تعلیل نیز مناسبت او شده بدیگر از معتلات عین ۱۲ مولوی نور علی رحمه الله
الولی له محمول است بر اصل تعجب از آنكه هر دو مشارکنند در ما یجب و ما یمتنع و ما یجوز و فعل صفت را بر فعل
التفضیل محمول کردند له و علی هذا ذکر مانع چهارم این جا برائے اخرج مثل جَهْوَرٌ وَشَرِيْفٌ حاجت ندارد چه واو ویا بجائے اینها هم
در موضع عین کلمه نیست همچو واو ویا بجائے خَلْوَةٌ وَحِلْيَةٌ ۱۲ مولوی نور علی رحمه الله بدانکه بوزید جائز داشته تصحیح باب افعال و استفعال
مطلقا علی القیاس و قینکه برائے آنها فعل ثلاثی مجرد نباشد و سیبویه گفته که جمیع شواذ را معطل شنیده ام موافق قیاس الا استحوذوا ستود
و اغیلت را باین مانع از تعلیل اینها نیز نیست اگر چه تعلیل اینها مسموع نشد چه تعلیل مطرد و کثیر الوقوع است کذا فی شرح الرضی ۱۲ له اختلاف کرده
انصرفین در الف مخذوف مذہب صحیح آنست که مخذوف ثانی است از جهت زیادت او و قرب او بطرف م عین است مختار تعلیل و سیبویه و ابن مالک و ابن
هشام و اما انخس و قرابان رفته اند که مخذوف الف اولی است که عین کلمه است کذا فی التصحیح ۱۲ مولوی نور علی رحمه الله ولی له و در تصریح است که انخس
حذف تا در حال عدم اضافت از عرب حکایت کرده است چُونِ اِرْمِيْ اِرَاعًا وَ اَجَابَ لاجابا و ابن مالک حذف تا فقط در حالت اضافت جائز
دارد و حوا قام الصلوة الاية و کاستنار البید الحدیث که در اصل اِقَامَةٌ و استناراً بوده است ۱۲ مولوی نور علی رحمه الله ولی له

اسم فاعل بهمزه بدل کنند چون قَائِلٌ وَبَائِعٌ مُرَدَّرٌ رَاسِلٌ قَائِلٌ وَبَائِعٌ بُوْدَةٌ اسْتِ وَدَرَعَاوَرٌ
 وَصَائِدٌ هَمْزَةٌ نَكْثٌ اَزْ اَنْكَهْ دَرِ عَوْدٍ وَصَيِّدٌ اَلْفٌ نَشْدَةٌ اسْتِ بِمِثْلِ دَرِ مَقَاوِلٍ وَمَقَاوِمٍ
 وَمُبَايَعٌ وَمُعَايِنٌ وَمُبَايِنٌ هَمْزَةٌ نَكْثٌ اَزْ اَنْكَهْ دَرِ قَاوِلٍ وَقَاوِمٍ وَبَائِعٍ وَعَايِنٍ
 وَبَائِنٍ اَلْفٌ نَشْدَةٌ اسْتِ وَبِمْثَلِ دَرِ مَقَاوِلٍ وَمَقَاوِمٍ وَمُبَايَعٍ وَمُعَايِنٍ وَرَوِي
 اَلْفٌ نَشْدَةٌ اسْتِ دِيْگَرِ مَصْدَرٌ يَكُ اَزْ اَبْوْفِ وَاَوِيْ بَكْسَرٌ فَاكَلَمَهْ بُوْدُ و دَرِ فَعْلٍ اَوْ تَعْلِيلٌ شَدَهْ
 بَاشَدِ وَ اَجِبْ سَتِ كَرِ اَوْرَ اَزْ جِهْتِ كَسْرَهْ مَاقِبَلِ وَ مَوَافَقْتِ فَعْلٍ بِيَا بَدَلِ كُنْدِ چُونِ قَامِ
 قِيَامًا وَصَامَ صِيَامًا كَهْ دَرِ اَصْلِ قَوَامًا وَصَوَامًا بُوْدُ و دَرِ قَالِ قَوْلًا وَصَامَ صَوْمًا
 وَاَوِيَارِ نَشْدٌ اَزْ اَنْكَهْ فَاكَلَمَهْ مَكْسُوْرٌ نَيْسْتِ و دَرِ قَاوِمٍ قَوَامًا وَجَاوَزِ جَوَازًا وَاَوِيَارِ نَشْدٌ اَزْ اَنْكَهْ
 دَرِ فَعْلٍ اَوْ تَعْلِيلٌ نَشْدَةٌ اسْتِ وَ تَصْحِيْحٌ حَالِ حَوْلًا بَا وِجُوْدِ كَسْرَهْ فَا وَاَعْلَالِ فَعْلٍ شَاذِ اسْتِ وَ بَعْضُهُ كَفْتَهْ
 كَرِ تَصْحِيْحٌ حَوْلِ مَوَافَقِ قِيَاسِ سَتِ زِيْرَ اَكَهْ اَكْرُ وَاَوْرَ اَبِيَا بَدَلِ كُنْدِ التَّبَاسُ بِاِحْيَالِ اَيْدِ كَرِ جَمْعِ حِيْلَةٍ
 اسْتِ وَ التَّبَاسُ مَانِعٌ تَعْلِيلِ سَتِ وَ بَعْضُهُ كَفْتَهْ اَنْكَهْ وِجُوْدِ اَلْفِ بَعْدِ وَاوِ شَرْطِ اَيْنِ تَعْلِيلِ سَتِ
 وَاَيْنِ قَوْلِ مَخْتَارِ مَحْشَرِيْ سَتِ پَسِ

اے از انکه اسم در تعلیل فرع فعل است مصدر باشد خواه اسم فاعل خواه اسم مفعول و غیر آن و اما اگر اورا فعل بنا شد هم در اسم فاعل
 تعلیل کنند نظر اینکه اگر فعل بود سه لامحاله معلل شد سه بوجود مقتضی و عدم المانع پس سائف و غائط و جاش همزه
 خوانند نه بیا و او مولوی انور علی ج - ۲۴ احترام است از سوال و سوال که و او اینها سلامت مانند از انکه مصدر نیست
 مولوی انور علی رحمہ اللہ - ۲۵ همچنین در دوام و زوال و دوار و اویار نشد عدم کسرة الفاء ۱۲
 ۲۶ همچنین تصحیح ناز نواز بنون درائے مہملہ یعنی نفرت با وجود شرائط اعلال شاذ است ابن ہشام گوید کہ نظیر او از عرب
 شنیدہ نشد و حجاج گفتہ کہ ابن جنی انشا کردہ و میخلطن بالناس النوار ۱۲ مولوی انور علی غفرلہ الولی -
 ۲۷ و همین مسک را اختیار کردہ ابن ہشام در اوضح المسالك و گفتہ کہ تصحیح حال حول و عا د المریض عودا
 بر اصل خود است از انکہ وجود الف بعد و او از شرط این تعلیل است و قلیل است اعلال قیما کہ در اصل قووا بود با وجود
 انتقلے الف در اینجا ابن مالک در الفیہ گفتہ کہ وزن فِعْلٌ در مصدر غالباً بتصحیح آمدہ است ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ

در حواله سوال وارد نشود لیکن بر قیما که در اصل قوما بوده است وارد خواهد شد از آنکه
 تعلیل شده است و بعد واو الف نیست مگر آنکه گویند واو الف لفظا باشد یا تقدیرا و انچه الف
 تقدیری است از آنکه در اصل قوما بوده است بعد قصر کردند و همچنین هر جمع که از اجوف
 واوی یکسر فاکلمه بود و در واحد و تعلیل شده باشد واجب است که آن واو را از جهت کسره ما قبل
 و موافقت واحد و بیابدل کنند چون جیاد جمع جید و دیار جمع دار و ریاح جمع
 ریح که در اصل جواد و دوار و رواح بوده است و او را از جهت کسره ما قبل و
 موافقت واحد بیابدل کردند زیرا که جید و دار و ریح که در اصل جیود و دور
 و رواح بود و در نواع جمع ناء و یا نگشت از آنکه واو در وحدان او سلامت است و
 در رواع جمع ریان و او یا نگشت با آنکه ما قبل واو کسره است و در واحد و تعلیل
 شده است از آنکه همزه بدل است از یاء زیرا که در اصل رواحی بوده است پس
 اگر واو را یاء کنند توالی اعلالین لازم آید از آنکه الف فاصل مانع تعلیل نیست در حکم
 میت است و وجود او در حکم عدم است و اعلال طیال جمع طویل با وجود آنکه واو در وحدان

۱- علامه تفتازانی حواله را اسم مصدر گفته و این اگر چه موافق اکثر کتب لغت است اما رضی این را مصدر گفته ۲- ایاز
 ۳- که در قوله تعالی در قرأت نافع و ابن عامر آمده است جعل الله الکعبة البیت الحرام قیما للناس و در قرأت
 دیگران قیما است ۴- مولوی النور علی ۵- نواع بگرانی برخاستن و افتادن ۶- صراح نواع جمع ناء و چنانکه گویند
 جعل ناء و ناقة ناء و یه و جهال نواع شتر اینکه دانه خرما بخورند ۷- مولوی النور علی رحمه الله علیه بدانکه
 یکی از شرائط این تعلیل آنست که جمع صحیح اللام باشد صرح به ابن هشام فی اشعره الخلاصة
 و لهذا در رواع جمع ریان و جواع جمع جوع معنی مابین آسمان و زمین و او را بیابدل نکردند از بیجا دانستی
 مصنف منزه او آن بود که اول این قید را در ذیل این قاعده ذکر میکرد پس از آن استثنای می کرد و مثل رداء و طواع
 و جواع را از آنچه اگر درینها تعلیل کنند لازم آید توالی اعلالین و آن روانیست ۸- مولوی النور علی

عنه احتراز است از خوان و صوان از آنکه جمع نیست ۱۲-

سلامت است شاذست و کسیکه وجود الف بعد واو در اعلال مصدر شرط میگوید در اعلال جمع
 نیز شرط میگوید بر و او همیشه و تیر جمع تارة و دیم جمع دیمه که در اصل تَوْر و دَوْم
 بود از آنکه تعلیل شده است و بعد واو الف نیست مگر آنکه گویند که این قلیل است دیگر
 هر دو یک در وحدان ساکن باشد و در جمع میان کسره و الف افتد آن واو یا مگر در چون حَوْض
 و حِیَاض و ریاض که در اصل حَوَاض و رِوَاض بوده است و در طَوَال جمع طَوِیل
 یا نشد از آنکه واو در وحدان ساکن نیست و اعلال حِیَاد که در اصل حِوَاد با کسره جمع جَوَاد
 بالفتح بود با آنکه واو در وحدان ساکن نیست بسبب آنکه ما قبل الف نباشد مگر مفتوح
 پس این فتح جزو الف بود و الف همیشه ساکن باشد پس این فتح واو هم در حکم سکون است
 و در عَوْدَة جمع عَوْد و کَوْزَة جمع کَوْز یا نشد از آنکه بعد واو الف نیست و اعلال ثِیْرَة
 جمع ثَوْر شاذست با آنکه ثِیْرَة

له از روه قیاس و هم از روه استعمال چه طوال تصحیح کما هو القیاس اکثر است استعمال او بنسبت طیال که فقط در قول شاعر
 چنانچه قالی روایت کرده آمده است ع وَإِنَّ أَكْثَرَ الرِّجَالِ طِيَالُهُمُ وَالْقِيَّاسُ طَوَالُهُمَا ۱۲ مولوی النور علی ۲هـ بدانکه پس این
 مالک که انا جده علمائے فن عربیت است کلام ابن مالک را در الفیه بطورے شرح نموده که ازو شرط بودن الف بعد واو برائے وجود قلب
 این واو یا لازم می آید چنانکه گفت هر جا که واو در جمع خواه در مصدر قبل کسره واقع شود آن واو را باید که تبدیل کند و شرط یکج آنکه در
 فعل یا در مفرد معلل شده باشد خواه در مفرد ساکن باشد دوم آنکه قبل الف در مصدر یا جمع واقع شود چون صَامٌ صِيَامًا و انْقَاد
 انْقِيَادًا بخلاف حَالٌ حَوْلًا و عَادَ الْمَرِيضُ عَوْدًا که بسبب فقدان الف در اینجا با وجود تعلیل فعل واو در مصدر رسلا
 ماند و همچنین دار و دیار و ثوب و ثیاب که در اینجا بسبب یافتن هر دو شرط که تعلیل واو در مفرد یا سکون آن دارند و بودن واو بعد الف
 در جمع معلل پیاشده بخلاف عَوْدٌ و عَوْدَةٌ و کَوْزٌ و کَوْزَةٌ که در اینجا با وجود سکون واو در مفرد در جمع بدل نکردند از جهت
 فقد شرط ثانی یعنی الف و همچنین در حَوْضٌ و حِیَاضٌ و ریاض و حَوَاضٌ و رِوَاضٌ و طَوَالٌ و طَوِیلٌ و حِیَادٌ و حِوَادٌ
 با وجود الف در جمع اعلال کنند نظر قرب واو از طرف و ثقل و تصحیح این اکثر است برائے حصول خفت چون قَامَةٌ و قِيمٌ و حِیلَةٌ و حِیلٌ و
 دیمه و دیم و از اینجا استی که ایراد مصنف بر این مذہب به تیر و دیم دارد و نمیشود چه خود این کس تکفل بحداب شده و چه برائے تعلیل اینها نقل کرده است اینست
 توضیح مقال مصنف و اما امر حق که تخار اکثره صرف و مصنف هم آنرا اختیار کرده است که در وجوب ابدال این چنین واو در جمع الف شرط است اگر در مفرد
 ساکن باشد چون سَوَاطِیظٌ و حَوْضٌ و حِیَاضٌ و رِوَاضٌ و ریاض و شاذست تَوْرَةٌ و ثِیْرٌ و ابدال واو یا با وجود فقدان الف و اگر در مفرد
 معلل باشد برائے این ابدال وجوب الف در جمع شرط نیست خواه باشد چون دار و دیار و حیل و حیا و حیا و حیل و حیل و دیمه و دیم
 و قیمة و قامة و قیمة لهذا حاجت و حوجج را شاذ گفته اند حافظ فانهما فی جلیلة ۱۲ مولوی النور علی ۳هـ تَوْرٌ زَکَاوٌ و الونشی تَوْرَةٌ و الجمع
 تَوْرَةٌ و ثِیْرَةٌ بالکسر و فتح مابعدہ فیها و ثِیْرَانٌ مثل حِیْرَانٌ و ثِیْرَةٌ بسکون الیاء مثل حِیْرَةٌ قال سبویہ قلبت الواو یاء حیث
 کانت بعد کسرة قال و لیس هذا مطرد ۱۲ ص ۷۶ در تصریح این قول را بسوئے مبرد نسبت کرده و گفته که روایت کرده (باقی آئنده)

مقصودست از تیاره چنانکه هدا بد و غلبه که در اصل هدا اید و غلاب بود الف را حذف کردند از جهت
تخفیف دیگر و او و یا که مکسور باشد و ما قبل او مضموم کسره بر آنها دشوار دارند و حرکت او و یا نقل کرده
بما قبل دهند و او ساکن از جهت کسره ما قبل یا شود و یا ساکن سلامت ماند چون قیل و بیع در اصل
قول و بیع بوده است و بعضی و او و یا را بغیر نقل ساکن کنند و قول و بوع گویند و بعضی ضممه را ایشام کنند یعنی
ضممه را بوع کسره دهند و لیکن اسکان بنقل مشهور و افسح است و همچنین اعیث و استغیث و مغبث
و مستغیث که در اصل اغوث و استغوث و مستغوث بوده است کسره بر او دشوار داشتند
نقل کرده بما قبل دادند و او ساکن از باعث کسره ما قبل یا گشت و در اختیار و انقید نیز بهیله سه وجه
رواست بخلاف اقیه و استقیه که در ایشان جزو جداول روانیست زیرا که ما قبل حرف علت ساکن
ست نه مضموم سوال در طوی و روی چرا تعلیل نه کردند با آنکه قانون مذکور موجود است جواب
از آنکه اگر در ایشان تعلیل شود در مضارع ایشان یعنی دریطوی و یروی دو تعلیل جمع شوند و بعضی
شارحان جواب گفته اند که اگر در میان ایشان کسره و او نقل کنند و بما قبل دهند و او یا شود فلولی کسره لازم آید آن

البقیه حاشیه است این را ابن مالک از و اما مشهور از میرد آنست که فاضل جار بردی از روایت کرده که در ثبوت با وجود عدم مقضی و او
رایا بدل کردند از آنکه دلیل باشد بر آنکه این جمع ثور یعنی گاوست نه جمع ثور یعنی پاره پیر که جمش ثور با ثبات و او آید و امر بالعکس نمودند از آنچه
در جمع ثور یعنی گاؤ قلب هم آمده است چون تو و و ثیوان پس در اینجا چیزی موجود نیست که جمش بران محمول توان کرد لهذا بتصحیح باقی داشتند
و بعضی گفته اند که در اصل ثور بسکون و او بود و او را یا کردند و یا را فتح دادند تا التباس نیاید به ثیور کفعله ۱۲ مولوی نور علی
(حاشیه صفحه ۱۲) و این لغت قلیل الاستعمال است و نسبت کرده اند این را بقفص و در میر که از فصحا بنی اسد بوده اند
کذافی شرح الخلاصه و عبد اللہ قزوینی این لغت را منسوب کرده است به بنی عامر ۱۲ هـ در اصل بیع بود کسره بر یاد شوار داشته
ساکن کردند یا ساکن ما قبلش مضموم بواو ش بدل کردند بوع شد ۱۲ هـ بدانکه در شرح اوضح المسالک خالد از هری از شاطبی
نقل میکند که در کیفیت ایشام سه مذرب ستیک پیوستن هر دو لب مع تلفظ فاکلمه و درین صورت حرکت فاکلمه در میان حرکت
ضممه و کسره خواهد بود و این معروف و مشهور است و بر آن قرانت کرده شده است دوم پیوستن هر دو لب بکسره خالص فاکلمه سوم
پیوستن هر دو لب قبل از آنکه فاکلمه را تلفظ کنی پس بر فاکلمه کسره خفیف مرئی شود ۱۲ مولوی نور علی غفر له اللہ الولی
۱۳ هـ و این لغت سنت قریش را و کسید مجاور آنهاست ۱۲ کذافی التمهید
۱۴ هـ از آنکه مضارع در تعلیل خود تابع ماضی میباشد پس هر گاه عین در ماضی معلل شود در مضارع هم سنل شود پس لازم آید اجتماع
تعلیلین یکی در عین کلمه به تبعیت ماضی و دیگری در لام کلمه ۱۲ مولوی نور علی رحمه اللہ الولی عه شیر جزرت ۲۵ گوسفند عه و در ماضی معرف
معلل باشد تا احترام شود از طوی و روی ۱۱ هـ و این لغت اکثری از قیس و اکثری از بنی اسد است ۱۲ کذافی التمهید ۱۲

موجب ثقل است و تعلیل برائے تخفیف است و فید نظر زیراچه توالی کسرات آهنون است
 از خروج ضمه بسوی کسره و هم ازین جهت در قیل و بیع توالی کسرات اختیار افتاد نه خروج ضمه بسوی
 کسره دیگر ماضی اجوف که بفتح عین کلمه باشد و ضمیر مرفوع متحرک بدو متصل شود اگر واوی
 باشد آن فتح را بضمه بدل کنند و اگر بیانی باشد بکسره بدل کنند پس آن ضمه و کسره عین را نقل
 کنند و بما قبل دهند و آن واو و یاء از جهت اجتماع ساکنین بیفتد چون قُلْتُ و بَعْتُ و
 اخوات ایشان که در اصل قَوْلْتُ و بَیْعْتُ بود این قول اکثر صرفیان است و ز محشری
 نیز همین قول اختیار کرده است سوال این فتح را چرادر واوی بضمه و دریائے بکسره بدل
 کردند جواب زیرا که واو و یاء از جهت تحرک و انفتاح ما قبل خواست که الف گردد و
 این الف از جهت اجتماع ساکنین خواست که بیفتد و دلالت نبود بر حذف واو و یاء از
 آنکه ما قبل واو و ضمه و ما قبل یا کسره نبود پس ضمه در واوی و کسره دریائی آوردند تا دلیل باشد
 بر حذف واو و یاء و متشابه نگردد و بنائے واوی بیانی و بنائے یائی بوادی سوال واو و
 یاء در قُلْتُ و بَعْتُ نمیخواهد که الف گردد از آنکه وقوع حرف ساکن بعد واو و یاء
 مانع تعلیل است جواب این سکون عارض است نه لازم از آنکه بلجوق ضمیر پیدا
 یعنی لام کلمه ۱۲

۱۱ بدانکه در اصل این ماضی اختلاف است در میان ائمّه صرف اکثر مفسرین با سببیه که امام فن است موافقت دارند یعنی اصل قُلْتُ و بَعْتُ
 که قَوْلْتُ و بَیْعْتُ است بفتح عین کلمه بسوی قَوْلْتُ و بَیْعْتُ نقل کنند و کسره عین بغداد دهند عین کلمه را بسبب اجتماع ساکنین حذف
 مینمایند و این واجب و اتباع او از متاخرین نقل بسوی مضموم العین می نمایند بلکه ضمه بغداد در واوی و کسره بغداد دریائے از جهت دلالت بر حذف
 می دهند و ظاهر این مذہب شبه بصواب است و کسانی اصل مثل قُلْتُ و قَوْلْتُ بضم واو و اصل بَعْتُ و بَیْعْتُ بکسره یا گمان می کنند و
 این قول از سستی و ضعف خالی نیست چه متعدی مضموم العین و اجوف یائی از فعل یَفْعَلُ بکسره عین نیامده است ۱۲ مولوی نور علی رحمہ اللہ اولی
 ۱۱ چنانچه در طویل و بیان همین جهت در واو و یاء تعلیل نکرده اند ۱۲
 ۱۳ و سکون عارض مانع تعلیل نیست و لهذا در دعوت که در اصل دَعَوْتُ بود و او را بالف بدل کردند و سکون تارا که عارض
 بود از آنکه تا خود عارض است مانع تعلیل نه استند ۱۲ مولوی نور علی غفر له اللہ اولی

شده است سوال بعد آوردن ضمه در واوی و کسره دریائی نیز واو و یا از جهت تحرک الفتح
ما قبل خواست که الف گردد و آن الف از جهت اجتماع ساکنین خواست که بیفتد و دلیل نبود بر حذف
واو و یا پس در آوردن ضمه و کسره فائده چیست جواب لا نسلم واو و یا خواستند که الف شوند
زیرا که شرط این تعلیل آنست که واو و یا متحرک باشند بجز حرکت لازم و این ضمه و کسره عارض
ست و سترین آنست که حرکت لازم ثقیل است و حرکت عارض ثقیل نیست و ابدال از
جهت ثقل است نه از جهت خفت سوال چون این ضمه و کسره عارض ثقیل نیست پس نقلی
بسوئے ما قبل برائے چه باشد جواب شرط نقل تحقق حرکت بر واو و یا مطلق است خواه
لازم باشد خواه عارض بخلاف ابدال که شرط او تحقق حرکت بر واو و یا لازم است زیرا که نقل
سهل است از ابدال سوال در خفت که در اصل خوفت بود چرا کسره عین کلمه را
بضمه بدل نکردند تا دلیل بودی بر حذف واو و مشتمه نشدے بنائے واوی بیائی

جواب اینجا کسره را بضمه بدل نکردند از جهت رعایت باب زیرا که اصل رعایت باب
ست از آنکه رعایت باب تعلق بمعنی دارد و رعایت واوی بیائی تعلق بلفظ و رعایت معنی هم است از رعایت لفظ

پس التباس واوی بیائی

له حاصل سوال قولت و بیعت مفتوح العین مثلاً بسوئے قولت مضموم العین و بیعت مضموم العین نقل کردید بیع فائده نیست
از آنکه این واو و یا بسبب تحرک و الفتح ما قبل بالف بدل شده از جهت التماس ساکنین مضموم و کسره خواهد افتاد پس نقل بسوئے مضموم العین و
مضموم العین بیسود شد حاصل جواب اینکه واو و یا که متحرک بجز حرکت عارض باشد بسبب الفتح ما قبل بالف بدل نشود این تعلیل در اینجا جاری نشود بلکه
ضمه و کسره را بر واو و یا در شوار داشته باقیل هندی بعد از حرکت ما قبل واو و یا بسبب اجتماع ساکنین حذف نمایند ۱۲ مولوی نور علی پاره و ازین
سبب واو و یا که بیع که فتح هر دو عارض است بنقل حرکت همزه پیدا شده از آنکه در اصل خواب و جینال بوده اند بالف بدل نکنند
۱۲ مولوی نور علی غفر له الله الولی له اگر دیگر شرط هم در اینجا یافته شود چنانچه دانستی و خواهی دانستی ۱۲ مولوی نور علی رحمه الله الولی له زیرا که مقرر است
نزدیک اتم لغت که معانی که تعلق بطل و اخران و فرح و خوف دارند بیشتر از سماع آیند پس اگر در اینجا رعایت باب نکنند و
بر رعایت واوی بفا کلمه ضمه دهند لا محاله اصل را که ایشان قرار داده اند بر هم زده باشند و فائده استخراج جزئیات که از ان اصل الیر الحصول
ست از بیخ برکنده شود پس بنا بر رعایت معنی که عبارت ازین اصل کلی است رعایت باب را هم دانستند ۱۲ مولوی نور علی
رحمه الله الولی -

اسهل است از اشتباه باب بیاب سوال میبایست که رعایت باب در قُلْتُ وِبِعْتُ
 میگردند و رعایت واوی در خِفْتُ از آنکه بضم واو در خِفْتُ التباس بیابے و گیرند
 آید زیرا که مضارع او یَخَافُ می آید پس معلوم شد که ماضی او کسره عین است نه بضم عین و نه بفتح
 عین زیرا که باب فَعَلَ یَفْعَلُ بضم العین فی الماضی وفتحها فی الغایه در کلام عرب نیامده
 است مگر بر سبیل قلت چون کُدَّتْ تَكَادُ و باب فَعَلَ یَفْعَلُ بفتح العین فی الماضی
 و المضارع در اجوف نیامده است بخلاف قُلْتُ که بضم واو و التباس بیاب
 فَعَلَ یَفْعَلُ بضم العین فی الماضی و المضارع می آید و باب فَعَلَ یَفْعَلُ در کلام عرب
 مطر دست و در اجوف نیز آمده است چون طَالَ یَطُولُ طَوَّلًا فَهُوَ طَوِيلٌ وَجَادَ
 یَجُودُ جَوْدًا فَهُوَ جَوَادٌ جواب رعایت باب در خِفْتُ بنقل حرکت ممکن
 است از آن جهت که حرکت فاء کلمه مثل حرکت عین کلمه نیست و در قُلْتُ
 ممکن نیست زیرا که حرکت عین کلمه است پس اگر نقل کنیم فته مفتوح لازم آید
 پس بضرورت رعایت واوی کرده شد تا اتم و مهم هر دو فوت نشود و این
 جواب ضعیف است زیرا که سائل را می رسد که بگوید رعایت باب در قُلْتُ

بابدال واو بالف و حذف آن الف از جهت اجتماع

۱- حاصلش آنکه اگر خِفْتُ بضم فا خوانند جائز است که کسی را احتمال شود که برائے رعایت باب در بیاضمه داده باشد و اصلش خَوَّفْتُ
 بضم واوست اما چون مضارعش مفتوح العین بیندین احتمال زائل شود از آنکه فَعَلَ یَفْعَلُ نیامده إِلَّا کُدَّتْ وَ تَكَادُ و آن هم بر بعضی اقوال
 همچنین احتمال میشود که ضم خفت بسبب واو که عین کلمه اوست آمده است و در اصل مفتوح العین است و این احتمال هم از مضارعش
 مرتفع می شود از آنکه اجوف از فتح نیامده ۱۲ مولوی نور علی رحمه الله الولی -

۲- یعنی رعایت باب در خِفْتُ و رعایت واوی در قُلْتُ ۱۲ مولوی نور علی رحمه الله الولی -

۳- بنا بر نقل سیبویه از بعضی عرب مشهور کِدَّتْ بالكسر ۱۲ -

۴- سخاوت نیک کردن شدن ۱۲ تاج -

ساکنین ممکن است بلکه جواب با صواب اینست که بگویم رعایت باب در خِفْتُ بنقل حرکت
 ممکن است زیرا که کسره فاکمه در وے بعد نقل دلالت میکند بر باب از جهت که بیچ ماضی بکسر
 فاکمه نیامده است پس قطعاً معلوم میشود که این کسره عین کلمه است که نقل کرده اند بخلاف فتح
 فاکمه در قُلْتُ که اورا دلالتی نیست بر باب زیرا که احتمال دارد که این فتح اصلی باشد و احتمال
 دارد که این فتح عین کلمه است که نقل کرده اند پس قطعاً معلوم نمیشود که فتح عین کلمه است پس بصورت
 رعایت واوی کرده شد تا هم و هم هر دو فوت نشود پس در قُلْتُ و بَعَثْتُ حرکت عین کلمه نقل
 کردند از جهت رعایت واوی و در خِفْتُ از جهت رعایت باب و در طَلْتُ و هَبْتُ
 از جهت رعایت هر دو چیز زیرا که در اصل طَوَّلْتُ و هَيَّبْتُ بود بضم واو و کسره یا
 سوال در کَسْتُ که در اصل کِيسْتُ بکسر یا بود چرا حرکت عین کلمه را نقل نکردند تا دلیل
 بود که بر حذف یاء و باب چنانکه در هَبْتُ جواب کَسْتُ فعل است جاری مجرای
 حرف چون خواستند که تصرف افعال از وے نفی کنند از جهت غلبه مشابهت
 و بردن اوست چون لیت ۱۲
 او بحرف بدین سبب قارا مفتوح داشتند و عین کلمه را ساکن کردند تا یا الف نگردد و بعد
 اتصال ضمیر متحرک عین کلمه را از جهت التقای ساکنین حذف کردند سوال چنانگونه

له حاجت نقل فتح واو بسوی قاف نیست تا فتح مفتوح لازم آید زیرا که خود فتح قاف صلاحیت آن دارد که دلالت بر باب کند
 ازو احتیاج میتوان کرد بر مفتوح العین بودن فعل ۱۲ مولوی انور علی غفر له الله الولی ۲۱ الابرقت بعضه که در شهادت شهادت
 گویند و در سادس ۱۲ مولوی انور علی غفر له الله الولی ۲۱ اگر گوی که ام دلیل است بر آنکه اصلش کِيسْتُ بکسر یا بود
 جواب از آنکه اگر اصلش بفتح عین قرار داده شود وجه برائے تخفیف آن بسکون عین پیدا نخواهد شد چه مفتوح عین
 بسبب خفت فتح ساکن کرده نشود و ازین جهت هر کس که در عِلْمِ و ظِرْفِ عِلْمِ و ظِرْفِ گفته است در
 قَتَلَ و فَصَلَ بسکون عین نگویید و اگر اصلش بضم عین گویند هم درست نیست از آنکه اجوف یاتی بضم عین
 نیامده است پس متعین شد که اصلش بکسر العین باشد ۱۲ که ذاتی شرح الجار بردی ۲۱

که در اصل قُلْتُ قَوْلْتُ بود بضم عین و اصل بَعْتُ بَعِثْتُ بود بکسر عین تا حاجت بدل کردن
 چنانکه مسک کسان است ۱۱
 فتحه بضمه و کسره نباشد جواب زیرا که باب فَعَلَ یَفْعَلُ بضم العین فی الماضي والمضارع
 متعدی نیامده است و قُلْتُ متعدیست و باب فَعَلَ یَفْعَلُ بکسر العین فی الماضي
 والمضارع در اجوف نیامده است و بَعْتُ اجوف است و بعضی صرفیاں فتح را در واوی
 بضمه و در یائی بکسره بدل میکنند و میگویند که واو و یاء را در مثل قُلْتُ و بَعْتُ که در اصل قَوْلْتُ
 و بَعِثْتُ بود از جهت تحرک و الفتح ما قبل بالف بدل کردند و آن الف را از جهت التقائے
 ساکنین حذف کردند پس فاکلمه را در واوی ضممه دادند و در یائی کسره دادند تا ضممه دلالت کند بر حذف
 واو و کسره دلالت کند بر حذف یاء و این قول سیبویه است و این حاجب همیں قول اختیار
 کرده دیگر هر واو و یاء که در فعل مضارع و مانند آن بجائے عین کلمه مضموم یا مکسور باشد و
 ما قبل او ساکن واجب بود که ضممه و کسره عین کلمه را نقل کنند و بفادهند برائے موافقت ماضی
 از آنکه بنائے فعل مضارع از فعل ماضی است اگر چه ضممه و کسره بر واو و یاء بعد سکون ثقیل
 نیست چون یَقُولُ یَبِيعُ که در اصل یَقُولُ و یَبِيعُ بوده است سوال

له بدانکه این قاعده مقیدست بچند قیود که ذکرش ناگزیرست پس از سر میگویم که هر واو و یاء که بعد ساکن واقع شود بجائے عین فعل
 چون یَقُولُ و یَبِيعُ یا عین مصدر چون معیش و معیشه یا بجائے عین مشتق از مصدر چون مقیل و مسیر و مقول
 صبیع یا عین اسمیکه مشابه مضارع شود در وزن متعارف آن ز در زیادت او چون مُقَامٌ و مُضَابٌ چه که مشابه اند با یخاف و یقال
 یا در زیادت نه از وزن متعارف او چون یَبِيعُ و یَقُولُ بکسر اول و سکون ثانی و کسر ثالث هر گاه که بناکنی این دو اسم را از قول و بَیْعُ
 بر وزن تجلی بکسر تائے فو قالی که وزن غیر متعارف است مرمضارع را و اجبست که حرکت آن واو و یاء را با قبل دهی چنانچه امثالش
 گذشت مگر بنده شرطیکه آنکه آن ساکن غیرین زائده باشد چون بُوَيْعُ که در اینجا نقل حرکت جائز نیست و هم آنکه لا محقق نباشد چون اکوهه لمحق
 یا اَشْفَعُ سوم آنکه نباشد از باب انغلاط چون اَبِیضٌ و اسود چهارم آنکه ناقص نباشد چون اَحْيَا و استجاب پنجم آنکه معنی لون و عیب نباشد چون
 اَسْوَدٌ و یَعْوَرٌ و ششم صیغه تعجب نباشد چون اَقْوَلٌ و اَقْوَلٌ به هفتم صیغه اسم آله نباشد چون مَقُولٌ و هشتم آنکه صیغه بالذمه بر وزن اسم آله نباشد
 چون مَعْوَانٌ و مِکْيَالٌ نهم آنکه بر وزن متعارف فعل بایک از زیادت آیت بر آن نباشد چون اَسْوَدٌ و اَبِیضٌ بر وزن افتخرو واو و اَعْلَمٌ
 بر وزن اَنْصَرٌ دهم آنکه بعد از تخییل لازم نیاید بر وزن بودن این اسم معلل بغض در وزن متعارف آن بایک از و انداز بعهد ان ام چون تمیز و تصویر
 پس نقل حرکت در اینجا با قبل واو و یاء اگر حرکت مقوله بفتح است آن واو و یاء قلب کرده شوند سوئے الف چون یقال و بیاع واقامة و استقامة والا
 یاء ساکن شده محذوف شوند اگر اجتماع ساکنین لازم آید چون مقول صبیع و گریز ثابت مانند نحو یقول و یبیع این است تخییل و توضیح این فائده نا
 حفظ فانه یفعلک و یجدهک ۱۲ مولوی انور علی عی مشتهر بشود بنکے واوی بیانی و بنائے یائی بوادی ۱۱ عه بدانکه اکثر از انهم صرف همیں را اختیار

مکره اند و این قول بفتح است بقول ۱۲ مولوی انور علی عی

موافقت ماضی ابدال واو و یاء بالف تقاضا میکند بنقل حرکت از ایشان جواب آرے
 موافقت ماضی بهمیں تقاضا میکند ولیکن اگر یُقَالُ وَيَبَاعُ بفتح میگفتند التباس
 بیاب یَخَافُ وَيَهَابُ می آمدے پس بضرورت تعلیل بنقل اختیار افتاد نہ بابدال
 تادروے نیز تغیرے و تصرفے باشد با آنکہ در ماضی در بعض محل بنقل نیز تعلیل شده است
 چنانکہ در قُلْتُ و بَعْتُ و قِيلَ و بِيَعُ و جز آن و در یُقَلْنَ کہ در اصل یَقُولْنَ بود
 چون عمل بقانون مذکور کردند و ساکن بهم آمدند یکے واو دوم لام واو را بیفکنند یُقَلْنَ شد و
 همچنین در قُلُ کہ در اصل اَقُولُ بوده است چون بدین قانون عمل کردند و ساکن بهم آمدند
 یکے را حذف کردند اقل ماند بعدہ ہمزہ وصل را از جهت استغناء حذف کردند قُلُ شد و این
 اصل باعتبار وضع است اما باعتبار آنکہ بناتے امر بعد تعلیل مضارع است در اصل قُولُ
 بود بضم لام بعدہ لام ساکن شد از جهت امر و واو افتاد از جهت التقائے ساکنین قل شد و
 همچنین در مَقُولُ کہ در اصل مَقْوُولُ بود چون عمل بدین قانون مذکور کردند و ساکن
 بهم آمدند نزدیک سیویہ واو دوم افتاد و نزدیک انخس و او اول افتاد مَقْوُولُ شد و همچنین مَبِيعُ

اے خلاصہ جواب آنکہ دریں جا بر رعایت ماضی واو را بالف بدل کنند و باین منط گویند کہ واو مضموم و ما قبلش حرف صحیح ساکن ضمہ و او را برای
 رعایت ماضی بفتح بدل کردند آن فتح را بقاف دادند و او را بسبب تخرک اصلی و انفتاح ما قبلش بالف بدل کردند چنانچہ برائے رعایت دلالت بر
 مخدوف فتح واو را در قُلْنَ مثلاً بضم بدل میکنند لام الحاله اشتباه و التباس آمد کہ شاید این از باب فَعْلٌ لِفَعْلٍ یا باب فَعْلٌ لِفَعْلٍ است و همچنین اگر یباع گویند
 ۱۲ مولوی انور علیؒ کہ وہیں رفتہ است غلیل و اتباع او و نازی گفتم کہ قول سیویہ بقایت قولیست زیرا کہ برائے حذف زائد سنوار ترست و ہم این
 واو قریب بطرف کہ محل تغیرات است واقع شدہ اگر چه قول انخس نیز از حسن و لطافت من حیث الدلیل بیرون نیست ۱۲ مولوی انور علیؒ کہ
 سیویہ میگوید کہ واو اول اصلی است و واو دوم زائد و حذف کردن حرف زائدہ اولے است از اصلی پس وزن مَقْوُولُ نزدیک او مفعول باشد و انخس
 میگوید کہ واو دوم علامتست و علامتہ لا تختف و بلکہ مخدوف اول است چہ در مثل این مواضع اکثر مخدوف عین کلمہ بودہ است پس وزن نزدیک او
 مَقْوُولُ شد سیویہ در جواب میگوید کہ علامت بودن واو غیر مسلم است بلکہ واو در اینجا جهت اشباع ضمہ پیدا شدہ زیرا کہ وزن مَفْعَلٌ سوائے مَكْرَمٌ و مَعُونٌ
 دیگرے نیامدہ و بر تقدیم تسلیم گویم کہ علامت را وقتی حذف کنند کہ در ایہی علامت دیگر نباشد و اینجا علامت دیگر موجود است و آن میم است و دلالت میکند بر بودن میم علامت
 بر اینہا بدلن واو زیادت این میم در اسم مفعول غیر ثلاثی مجرب بدن واو اگر کسی از جانب انخس گوید کہ قاعدہ تقریبت کہ ہر گاہ مجمع شوند زائدہ اصلی در یکجا حذف کنند
 در اینجا اصلی را و لہذا یا را در قاض حذف کردند و تون را بحال خود داشتند و نیز ہر گاہ کہ دو ساکن جمع شوند و اول آنها ہمدہ بود مدہ را حذف کنند چنانچہ در قل و بیع
 و حذف گویم آرے اینہمہ کہ گفتمی حق است این در جائے است کہ ثانی از ساکنین حرف صحیح باشد در مثل سابقہ است ولیکن ہر گاہ کہ حرف ثانی حرف علت باشد چنانچہ
 در اینجا ہست در اینجا نیز واو حرف ثانی است و اول ۱۲ مولوی انور علیؒ کہ بدانکہ بر قول سیویہ در مَبِيعُ تغیرات آید یکے نقل حرکت ضمہ بمقابل (باقی آئندہ)

که در اصل صبیوح بود چون بدین قانون عمل کردند و ساکن بهم آمدند و او را حذف کردند نزدیک سیبویه
 زیرا که یاء اصلی است و او زائده است و ضمه ما قبل یاء بکسره بدل کردند تا یاء سلامت ماند صبیع
 شد و نزدیک آنفش یاء حذف کردند زیرا که او علامت مفعول است و ضمه ما قبل یاء
 بکسره بدل کردند و او ساکن از جهت کسره ما قبل یاء گردید صبیع شد و بعضی صرفیان پیش
 از اعلال تحویل میکنند که از صبیوح آوردند و او را از جهت کسره ما قبل یاء بدل
 کنند و بعد بقانون مذکور کسره از یاء نقل میکنند و با قبل میدهند و یک یاء از جهت اجتماع
 ساکنین حذف میکنند بدانکه استعمال اصل در یائی بسیار آمده است اگر چه شاذ
 است چون معیوب و مدیون و صبیوح و در واوی اندک چون مصوون و مقوون
 و همچنین در اغیث و استغیث و صغیث که در اصل اغوث و استغوث
 و صغوث بود چون بقانون مذکور عمل کردند کسره از او نقل کرده با قبل دادند و او ساکن از جهت کسره ما قبل یاء

این نزدیک بنی تیم مطردست ۱۲

و معیون و مخبوط و مطیوب ۱۲

فصل چهارم در بیان قوانین اعلال ناقص

یکی آنکه هر واو و یاء که در طرف افتد یا در حکم طرف بسبب اتصال چیزیکه لازم
 نباشد چون تائے عارض و پیش از وے الف زائده باشد همزه گردد چون

(بقیه حاشیه) دوم قلب ضمه بکسره از جهت یاء سوم حذف و او از جهت اجتماع ساکنین در قول آنفش چهار تغیرت یک نقل ضمه دوم حذف یا بسبب اجتماع ساکنین
 سوم قلب ضمه بکسره برائے محافظت یا چهارم قلب او یا از جهت کسره ما قبل ۱۲ مولوی نور علی غفر له اللہ الولی - (حاشیه صفحه ۲۸) اے بدانکه بعضی از عرب چندے از الفاظ
 مثل عین و او ی را بر اصل خود ثابت داشته اند از دست مصوون و مدوون و مقوون و کذا فی التصریح و جوهری در صحاح گفته
 که تصحیح مفعول مثل عین و او ی در غیر دو لفظ ثابت شده مصوون و مدوون و مقوون قال فی القاموس مدوون ای صبلول
 و لا نظیر له سوی مصوون قال الشيخ الرضی حکایت کرده است کسانی خاتم مصوون و مقوون و با ثبات دو واو از بنیاد السی که تمتع صاحب قاموس
 و صحاح حاوی نیست باز خدا یا اگر این روایات نزد ایشان بعرض تصحیح و رتبه تنقید نرسیده باشند ۱۲ مولوی نور علی اے قال الجار بریدی وجه قلب و او یاء که در طرف
 بعد الف زائده افتد آنست که این واو یاء بسبب انفصال ما قبل خود با متقاضی شدند که الف کردند زیرا که الف عاجز ضعیف است مانع فاصل نخواهد شد چون اجتماع
 الفین یکے الف زائده و دیگرے الف بمبدل لازم آمد بمبدل را بسبب نرمی طبیعت او همزه کرده زیرا که در حذف البتاس محدود بقصور لازم آمدے ۱۲ مولوی نور علی غفر له اللہ
 الولی اے تائے عارض آنست که اگر چه از کلمه جدا شود چنانچه در عداة و سقاءة در صفت مذکر این تا را حذف کنند یقال رجل عداة و امرأة عداة و
 رجل سقاءة و امرأة سقاءة و تائے لازم تائیس است که از نفس کلمه جدا نشود چون در رایة و عداة که در ای و عداة مستعمل نیست ۱۲ مولوی (باقی آنده)

۱۱۰۰ هجری قمری ۱۷۰۰ میلادی

کِسَاءٌ وَرِدَاءٌ وَعَدَاةٌ وَسَقَاةٌ ^{کسیم} کِسَاءٌ وَرِدَاءٌ وَسَقَاةٌ ^{شاید} وَعَدَاةٌ وَسَقَاةٌ ^{بکسر}

بود بخلاف هِدَايَةٌ وَعَدَاةٌ وَسَقَاةٌ ^{کسیم} وِسَقَاةٌ ^{شاید} که تا در لازم است و بخلاف
 ثَمَائِيٍّ وَرَائِيٍّ ^{عقل} که الف اصلی است سوال ^{جائز نیست} بالا گذشته است که ضمه و کسره بر واو و یاء بعد سکون
 ثقیل نیست پس بایستی که واو در کِسَاءٌ و یاء در رِدَاءٌ سلامت ماندند و اعلال نشدند
 همچنین در قَائِلٌ وَبَائِيٌّ ^{عقل} جَوَابٌ ضمه و کسره بر واو و یاء بعد سکون و قیاس ثقیل نیست
 که ساکن ماقبل واو و یاء الف زائده نباشد و اینجا ساکن ماقبل ایشان الف زائده است
 از آنکه الف زائده در حکم عدم است پس چون دَاسْتِيٌّ که واو و یاء بعد حرف متحرک است دیگر بر واو
 که در طرف اقتدای در حکم طرف بسبب اتصال چیزی که لازم نباشد چون الف ضمیر و تائیت
 و ماقبل او مکسور باشد آن واو یاء گردد چون دُخَانِيٌّ وَرَضِيٌّ وَقَوِيٌّ وَدُعِيٌّ وَرَضِيٌّ وَقَوِيٌّ
 يُغْزِيَانِ وَيُرَضِيَانِ وَدَاعِيَةٌ وَرَضِيَّةٌ ^{کسیم} در اصل دُعُوٌّ وَرَضُوٌّ وَقَوُوٌّ وَدُعُوٌّ وَرَضُوٌّ
 رَضُوٌّ وَقَوُوٌّ أَوْ يُغْزِيَانِ وَيُرَضِيَانِ وَدَاعِيَةٌ

(لقبه ماشیه) احقر از است ان الف را می و ثی می که اینها همزه نشود زیرا که الف در اینجا زائده نیست ۱۲ مولوی انور علی (جاشیه صفحہ ۱۲) له در اصل
 قوی و قوی بوده اند و او را بالف بدل نگرددند که قیاس آن بود که واو را برقرار میداشتند و با اقلیل میکردند چنانچه در لقیف مقرون قاعده مقریبت که لام کلمه را
 اقلیل کنند و عین کلمه را سلامت دارند چون طوی و نومی لیکن اینها را برایت و غایت ملحق کرده و او اینها اقلیل کردند و این خلاف قیاس است و در شرح شافی
 که منسوب بسوسه ابن حاجب است مذکور است که نای و رای جمع تائیه و رایة است و ظاهر این قول خلاف تخار این حاجب است زیرا که خود در شافی گفته
 که ضعیف است قول کسیکه کلمه مجرور از تاراج جمع ذوالکافه است یعنی تراجیع کلمه گفته بلکه تراجیع است و تراجیع اسم جنس مجین نای و رای جنس است و
 تائیه و رایة اسم جنس ۱۲ انور علی ۲ احقر از است — دعوی که داوود طرف است و در حکم طرف چنانچه می آید ۱۲ مولوی انور علی ۲ احقر از است
 مذکور بود که واو این هر دو یائت چه واو در تدعو بعد ضمه است و در دعای فتمه است ۱۲ که هر سه مثال واو در طرف و وجهه مثال آوردن اشاره است
 باینکه از کسره ماقبل عام است از اینکه از جهت باب باشد ماقبل او بالفعل برائے موجب کسور زده باشد چنانچه در مدعی کسره اش در اینجا بسبب بنا بجهول پیدا شده
 اما آن کسره ماقبل که از جهت باب باشد یا فقط ناقص و اوی است چون که نسی یا لقیف مقرون است چون قوی ۱۲ مولوی انور علی ۲ هفت مثال برائے
 حکم طرف آورده است بیخ از ان مخصوص است کلمه تائیت اما فرق درین پنج تا با خود آنست که الف تثبیه یا در ماضی باشد چون دُعِيٌّ وَرَضِيٌّ
 و قَوِيٌّ و یاء در مضارع چون يُغْزِيَانِ وَيُرَضِيَانِ و الف تثبیه که در ماضی باشد عالی نیست که کسره با فعلش یا برائے غرض باشد چون دُعُوٌّ وَرَضُوٌّ و قَوُوٌّ و
 بر باب و آن یا محض ناقص است چون رضی و یا لقیف مقرون چون قوی و همچنین کسره ماقبل واو در مضارع عالی از ان نیست که این کسره در ماضی مجرور
 هم یافته شود چون یرضیان که کسره ضار در رضی نیز یافته میشود بانه چون یغزیان که کسره زار در ماضی مجرورش یعنی غزیا یافته نمیشود و وجه اشاره با آوردن دو مثال
 بسوسه کسره ماضی از آنست که بعضی گفته اند که مضارع در اعلال فرغ ماضی است پس مصنف گوید یا ضمنا جواب داد که حاجت این اعتبار وقتی است که خود قاعده
 اقلیل در مضارع موجود نباشد و اگر باشد پس درین صورت در ماضیش خواه کسره یافته شود خواه مضارعش بحسب قاعده موجود معل (باقی آمده)

وَرَأْيُوهُ بُودُ وِدْرُ دُعُوَا كِه در اصل دُعُوَا بُود چُون بقانون مذکور عمل كِرْدَنْد دُعُوَا شُد
ضمه بر یار دشوار داشتند نقل كِرْدِه با قبل دادند و ساکن بهم آمدند یکے یار دوم و او یار افتاد دُعُوَا
شد این اصل باعتبار وضع ست اما باعتبار آنکه بناے جمع بعد تعلیل واحد ست در اصل دُعُوَا
بُود ضمه بر یا ثقیل داشته نقل كِرْدِه با قبل دادند بعد از الّه حرکت ما قبل التقاءے ساکنین
شد در میان یا و او یا افتاد دُعُوَا شُد و در دَاعِیَه که در اصل دَاعِیَه بُوده است چون
بقانون مذکور عمل كِرْدَنْد دَاعِیَه شُد در حالت رفعی و جبری نحو جَاءَ فِی دَاعِیَه وَ هَزَّتْ
بِ دَاعِیَه ضمه و کسره بر یار دشوار داشتند ساکن كِرْدَنْد و ساکن بهم آمدند یاء و تخوین
یار افتاد دَاعِیَه شُد سوال از جهت اجتماع ساکنین تنوین چیرا نیفتاد جواب زیرا چه
تنوین حرف صحیح ست و یا حرف علت و حذف علت اولی تر ست از حذف حرف صحیح
و در عَوْضُ و عَوْجُ و او یا نگشت با آنکه ما قبل و او مکسور ست از آنکه در طرف و حکم
طرف نیست و اعلال قِنِیَه که در اصل قِنُوهُ بُود با آنکه ما قبل و او مکسور نیست
شاذ ست و بعضے گویند که حرف ساکن را اعتبار نیست و حکم او حکم معدوم ست پس
ما قبل و او در حکم مکسور ست سوال اگر حرف ساکن در حکم معدوم بودے با نیستی که در
قَاوَلْ دَبَا یَعِ وَاوِ یَا رَا بَا لَفْ بَدَلْ مِکِرْدَنْد زیرا که وَاوِ یَا و متحرک ست

(بقیه حاشیه) خواهد شد فاحفظ اما فرق در داعتیه یعنی ست بر فرق در داعتیه یعنی ۱۲ مولوی نور علی
(حاشیه صفحہ ۵۰) له و همچنین اعلال دِنِیَا بِالکَسْرِ که در اصل دِنُوِی بُود شاذ ست و دنیا آنرا گویند که نسبت خود را پیوند ۱۲ مولوی
نور علی غفر له الله الولی

۲ و بعضے دیگر گویند که این بر اصل خود است زیرا که فعلش بی آمده است چون قُنِیَتْ قُنِیَه و قِنِیَه و اما قِنُوهُ فعلش وادی
علیه است چون قِنُوتِ الشَّیْ قِنُوهُ و قِنُوهُ کَر قِنِیَه بیاست فعلش هم یائی ست و اگر قِنُوهُ بوادست فعلش هم وادی
ست و هر یک بر اصل خود ست نه آنکه وادی اصل است مر یائی را و این جواب مختار شیخ رضی ست ۱۲ مولوی نور علی رحمہ اللہ
تعالیٰ

و ما قبل در حکم مفتوح است جواب اگر واو یا را با الف بدل میگردند یک الف از جهت
اجتماع ساکنین بیفتادے التباس ثلاثی مزید فیہ ثلاثی مجرد آمدے دیگر
هر واو و یا که در لام کلمه مضموم باشد و ما قبل او نیز مکسور یا مضموم بود آن واو و
یا را ساکن کنند بغیر نقل حرکت چون **يَدُ عَوْ وَيَدِي** که در اصل **يَدُ عَوْ**
و **يَدِي** بوده است و با نقل حرکت چون **تَدُ عَيْنٌ وَ تَرْمِيْنٌ** که در اصل **تَدُ**
عَوِيْنٌ وَ تَرْمِيْنٌ بود بعد نقل حرکت یا در **تَرْمِيْنٌ** از جهت اجتماع ساکنین
بیفتاد و واو در **تَدُ عَوِيْنٌ** از جهت کسره ما قبل یا برگشت و آن یا را از جهت
اجتماع ساکنین بیفتاد و در **يَدُ عَوْ** جمع مذکر غائب و **تَدُ عَوْ** جمع مذکر
حاضر که در اصل **يَدُ عَوْ** و **تَدُ عَوْ** بود چون بقانون مذکور عمل کردند و
ساکن بهم آمدند یکی را حذف کردند **يَدُ عَوْ** و **تَدُ عَوْ** شد **يَدُ عَوْ**
جمع مؤنث غائب و **تَدُ عَوْ** جمع مؤنث حاضر بر اصل خود دست دیگر حرف
علت که لام کلمه باشد در حالت جزم و وقف ساقط شود از جهت علامت سکون چون **لَمْ**
يَخْشَ وَ لَمْ يَدْعُ وَ لَمْ يَزِمِ وَ اِخْشَ وَ اَدْعُ وَ اَزِمِ و همچنین اگر در عین
کلمه باشد در حالت جزم و وقف بیفتد از جهت اجتماع ساکنین چون **لَمْ يَقُلْ**
وَ لَمْ يَبِعْ وَ لَمْ يَخْفُ وَ قُلْ وَ بَعْ وَ خَفْ دیگر هر واو که در کلمه ثالث جا
باشد ساکن یا متحرک در طرف یا در حکم طرف در فعل

له در **يَدِي** حاجت بقل نیست بلکه یا را ساکن کرده انگذند ۱۲ مولوی النور علی غفر له الله الولی له زیرا که حرف علت اخت حرکات است چنانچه
از سابق معلوم شد که واو از دهنه متولد شده و یا از دو کسره و الف از دو فتحه و عامل جازم حرکت را ساقط می کند پس بالضرورة عامل جازم حرف علت را که در
آخر کلمه محل تغییر است بحکم مناسبت و موافات آن از حرکت نیز ساقط خواهد کرد اگر گوئی که حرف علت مرکب از دو حرکت است و عامل جازم یک حرکت را ساقط
می کند در اول پس چگونه حرف علت از جهت جزم بیفتد گویم که چون اسقاط باره از حرف علت ممکن نبود اقلای تمام هم باعث ابطال عمل عامل بود لاجرم تمام حرف
علت را ساقط کردند ۱۲ مولوی النور علی ر

یاد اسم چون رابع گردد یا زیاده از رابع و ماقبل او مفتوح بود یا رگردد چون اَعْلَيْتُ وَاَسْتَعْلَيْتُ
وَعَاذَيْتُ وَتَسَجَّيْتُ وَتَغَاذَيْتُ که در اصل اَعْلَوْتُ وَاَسْتَعْلَوْتُ وَغَاذَوْتُ وَتَسَجَّوْتُ
وَتَغَاذَوْتُ بوده است همچنین مُعْلِيَانُ مُسْتَدِعِيَانُ وَصُطَفِيَانُ که در اصل مُعْلَوَانُ
وَمُسْتَدِعَوَانُ وِصُطَفَوَانُ بود همچنین يَدُ عِيَانٍ يُغْزِيَانٍ وَيُرْضِيَانٍ که در اصل يَدُ عَوْنٍ
وَيُغْزَوَانٍ وَيُرْضَوَانٍ بوده است بقانون مذکور واو یا ر شد همچنین يَدُ عَوْنٍ که در اصل يَدُ عَوْنٍ
بوده است بدین قانون واو یا ر شد بعده یا ر از جهت تحرک و الافتاح ماقبل الف گشت و وساکن
فراهم آمدند الف افتادید عَوْنٌ شد همچنین دریدعی ویرضی که در اصل يَدُ عَوْنٍ و يَرِضُو
بود بدین قانون عمل کردند واو یا ر شد و یا ر از جهت تحرک و الافتاح ماقبل الف گشت ویدعی و
ویرضی شد سوال دریدعی ویرضی چون واو متحرک ماقبل او مفتوح بود ابتداء و او را چرا بالف
بدل نکردند جواب اینجا دو دلیل است یکی مقتضی ابدال واو بالف و دوم مقتضی ابدال واو بیاء و اصل
در دلائل اعمال است نه افعال پس اول واو را بیاء بدل کردند بعده بالف تا ترک عمل با حواله لیلین
لازم نیاید سوال بایستی که در اتقَدَ و اتَّصَلَ که در اصل اَوْتَقَدَ وَاَوْتَصَلَ بوده است
اول واو را یا کردند بعده یا را تا تا ترک عمل با حواله لیلین لازم نیاید جواب این

له در آوردن پنج مثال برائے این قاعده اشاره بان است که در چنین موضع واو را یا کردن یا از جهت اتباع مضارع است و آن در سه مثال اول
یافته میشود زیرا که قلب واو بیاء در مضارع اینها از جهت کسر ماقبل واجب است پس در اینجا نیز برائے حصول موافقت واو را بیاء بدل کردند و فرق درینها اینست
ظاہرست یعنی یکی از باب افعال و مفاعله و دیگری از باب استفعال و یا از جهت اتباع این باضی باب دیگر که در آن ماضی این تعلیل از جهت مضارع عش
کرده باشند آن در دو مثال باقیه یافته میشود چه اگر تا از ترجیت و تغایزیت حذف کنند رجحیت و غازیت ماند و در اینجا واو را بیاء بدل کردند از آنکه
در مضارع این هر دو ترجیحی و تغازی بسبب کرة ماقبل هم بیاء بدل کرده اند پس در تعلیل ترجیحیت و تغایزیت را بر رجحیت و غازیت محمول کردند و این هر دو
را بر ترجیحی و تغازی ابن هشام در اوضح السالك نقله نوشته است که سیبویه از شیخ خود یعنی خلیل پرسید که سچ و چه در مثل ترجیحیت و تغایزیت تعلیل کردند
حال آنکه در مضارع اینها هرگز وجهی از ابدال که آن کسر ماقبل باشد موجود نیست جواب داد که این را عمل کردند در تعلیل بر رجحیت و غازیت که محمول اند بر
ترجیحی و تغازی و ازین بیان شافی دستی و وجه بدل کردن واو با وجود فتح ماقبل در امثال این مواضع یا اولاد بالف ثانیاً بالف اولاً چه مناسبت و
موافقت مضارع ابدال و او را بیاء قانما میکند در عایشش مقدم است و رعایت قاعده موجوده در نفس کلمه چنانکه پوشیده نیست بر شیع قواعد صرف ۱۲
مولوی انور علی ۲ چون ماضی را در تعلیل تابع مضارع کردند اسم مفعول بطریق اولی تابع اسم فاعل با مضارع باشد و در ایراد سه مثال اشاره با خلاف باب
ست ۱۲ مولوی انور علی ۳ در آوردن سه مثال اشاره است باینکه گاهی در مضارع تعلیل از جهت موافقت ماضی میسازند (باقی آمده)

برسبیل استقصاء در فصل قوانین مثال یاد کرده شده است و در عدا و اذ و اید و او را بیاید
 نکردند اگر چه واو در کلمه ثالث بود رابع گشته است از آنکه ماقبل و او مفتوح نیست اما در شکایه
 که در اصل شدکاو و او را بدین قانون بیاید بدل کردند با آنکه ماقبل و او مفتوح نیست
 از جهت موافقت مرصود ناقص یائی که برین وزن آید از آنکه این وزن در مرصود ناقص یائی
 غالب است چنانچه و لایه و حکایه و هدایه و درایه و رعایه پس آنچه وای
 آید آن واو را بیاید کند تا در صورت مخالف نباشد چنانکه بعضی گفته اند در کینونه که
 در اصل کونونه بود و او را بیاید کند از جهت موافقت مرصود اجوف یائی از آنکه این
 وزن در مرصود اجوف یائی غالب است چنانکه قیلوله و بیتونه و صیدونه و غیبونه پس آنچه
 بو او آید آنرا بدل کند بسیار تا در صورت مخالف نباشد دیگر هر جا که او و یا جمع شوند با جماع لازم
 و اول ایشان ساکن باشد آن واو را بیاید کند و یا در ادغام کنند و اگر ماقبل ایشان مضموم

باشد ضممه را یکسره بدل کند چون سید و علی و مرعی و مهدی

(باقی حاشیه) چنانچه درین عیان و یقین یان مجهول بجهت موافقت دخی و عطوی و او را بیاید و همچنین در یوضیان معروف و او از جهت موافقت
 ماضی معروف یا کردند و میرسد که اشاره باشد باینکه گاهی در مرصود معتلیل از جهت مضارع کند چنانچه در یغزیان معروف تعلیل کردند ۱۲ مولوی اورد علی
 (حاشیه صغیر) اشاره است بان هفت جواب که مصنف ازین شب نقل کرده است و یکی از آن هفت در اینجا بجا آورده نقل میکنم تا بر مبتدی کلف تلاش نیستند قول جواب
 سوم مقصود از ابدال و ابدال و تقداد غام است اگر او را بیاید کند بعد و یا را بتا و تا در تا ادغام کند کثرت تغییر لازم آید که خلاف مقصود است و آن در
 نیست بخلاف بدعی که در و مقصود از ابدال و او را بیاید ابدال یا بالف است برائے تخفیف پس کثرت تغییر اینجا منحل باشد انتهى و شرح و تفصیل این جواب ازین
 بچندان در اینجا کثرت فلینظور و لیحفظ ۱۲ مولوی اورد علی ۲ بدانکه انخض و کونین بدان رفته اند که اصل کینونه و مثل آن کونونه بضم فاکلمه بود ضممه را بفتح بدل
 کردند برائے موافقت مرصودات ایاء که مفتوح الف آید پس از آن و او را نیز بیاید کردند برائے حمل بر اخوت و از ذوات ایاء قال الفاضل الجار بر روی و هو
 ضعیف لانه لو کان کذک لم یکن لایدال الو او یا و الضمه فتحه و صویبیه و بصیرین را مسک است که اصلش کینونه بفتح عین بود و او را بقاعده صرعی
 یا کرده در یا ادغام کردند پس اوال برائے تخفیف یا مقصود را حذف کردند و ما شیخ رضی گوید در قول سیبویه فی ذکب هو الا و الی ۱۲ مولوی اورد علی ۲ ای یک کلمه حقیقتیا
 حکما تا اختراشود ازین دعویا سر دیری واحد که ادغام در اینجا متعین است بخلاف مسلمی که در اصل مسلمی بود با وجود کلمه ادغام در آن واجبست از آنکه یا بسبب شدت
 امتزاج حکم کلمه واحده پیدا کرده است و میرسد که مثل دعویا سر دیری واحد را از قید اجتماع لازم خارج کنی اما ازین قید نحو مسلمی هم خارج خواهد شد آری اگر اعتبار شرطیکه
 از مصدرب جواب انا ادغام عربیه می آید کرده شود البته درین صورت مثل دعویا سر و مسلمی از قید اجتماع لازم خارج نشود اگر چه در اینجا طرف اول در موضع لام است
 و در اینجا یعنی عدویه حرف دوم ۱۲ مولوی اورد علی ۲ ای اجتماعیکه از جانب واضع آمده باشد یعنی واضع آن کلمه یا اجتماع و او و یا وضع کرده باشد نه اینکه آن واو بیارض
 اعلال و تخفیف همزه پیدا شده باشد که درین صورت ادغام جائز نیست و لهذا در بولعم که و او ش در اصل الف بود و حال بسبب ضممه و او شده و در رویه که و او ش در اصل
 همزه بود ادغام نکنند و آنکه در قرأت بعضی اللؤلؤ و العیون با ادغام او و بعد از همزه درین کماصلش رعویا بوده آمده است (باقی آئنده)

که در اصل سیود و علیو و مؤوی و مهد و می بود مگر آنکه اعلال مذکور موجب التباس باشد چون
 آیوه که ادغام او موجب التباس است به ایعد و آیوه روز روشن را گویند و آیت مردی زن وزن
 بی شوهر را گویند سوال طی که در اصل طوی بوده است ادغام او نیز از التباس ایمن نیست
 از آنکه طی مشترک است میان اسم قبیله و مصدر پس بایستی که ادغام نمیکردند **جواب** طی بعد ادغام
 اسم قبیله شده است و منقول از مصدر است و نقل الکلمة من محلّ الی آخر لایفنی الی
 الایلتباس و معتبر التباس وجود نظیر است پیش از تعلیل بر صفتی که بعد از تعلیل بر آن صفت موجود
 خواهد شد و در یویع و او یاء نشد زیرا که اجتماع لازم نیست زیرا که واو بدل است از الف یا یاع و همچنین
 در دیوان و او یاء نگشت از آنکه یاء بدل است از واو زیرا که در اصل دو واو بوده است بدلیل آنکه
 جمع اود و اوین می آید با آنکه ادغام در یویع موجب التباس ماضی مجهول باب مقابلة ماضی
 مجهول باب تفعیل است و ادغام در دیوان موجب التباس مصدر است که بر وزن فَعَال
 آمده است نحو قوله تعالی کذَّبُوا بِآيَاتِنَا و در اُسَيُود که تصغیر اُسُود است و
 در فتح و انشد آیت ما در و ع فاستی ۱۲
جَدِيُولٌ که تصغیر **جَدُوْلٌ** است و او یاء نگشت از آنکه مجهول است بر اُسَاوِد و **جَدَاوِلٌ**
 که جمع تکبیر اُسُوْد و **جَدُوْلٌ**

ایضا همیشه شازست ۱۲ مولوی الورعی ۱۲۵۷ هـ نزدیک اکثر او از سکون سن لازم است تا آخر از شواذ قوی که مختلف از قوی است چون علم و علم و بعضی دیگر نیز در ادغام کنند قوی
 گویند ۱۲ مولوی الورعی (ماستیه ص ۸۱) له بدانکه در حرکت عین کلمه سیود و نحوه اختلاف است محققین اهل بصره و سیبویه بر آنند که وزنش
 فاعل بکسره عین است بعد از بین و انقش بر آن رفته اند که فاعل بفتح است که فاعل بکسر عین از صحیح نیامد آری با فتح بسیار آمده چون صیوف و ضیغ
 و هیکل همه بفتح عین کلمه این قول ضعیف است زیرا که صحیح را احکام دیگر است و مثل را احکام دیگر پس نیامدن وزن فاعل با کسر در صحیح دلیل نیست که در مثل هم نیاید
 جائز است که این وزن خاص بمثل باشد چنانچه وزن فاعل بفتح خاص بصحیح است و نیز اگر وزنش بفتح عین گویند لا محاله باز عین را کسر خواهند داد چرا که سیود
 بفتح یا نیامده است پس از اول چرا که عین اختیار نکنند کذا فی التصحیح و شرح الرضی ۲ این سوال و اپی است زیرا که اسم قبیله طی بر وزن سیود هموز الام
 است نه طی بدن همزه تا التباس به طه مصدر لازم آید و اینجا هستی که آنچه در جواب این سوال مصنف آورده که طه بعد ادغام اسم قبیله شده است مبنی بر غفلت
 است از اصل آن ۱۲ مولوی الورعی ۱۲۵۷ هـ بدانکه قول تحقیقی در ادغام واو در یاء تصغیر است که اگر آن واو متحرک است در مکبر چون اُسُوْد و **جَدُوْلٌ**
 هنگام تصغیرش ادغام و تصحیح هر دو جائز است چون اُسَيُود و **جَدِيُولٌ** و اُسَيُود و **جَدِيُولٌ** و اگر واو مکبر ساکن است در تصغیرش
 ادغام واجب است چون عَجُوْسٌ و عَجُوْدٌ که عند التصغیر عَجِيُونٌ و عَجِيْدٌ گویند و فرق درین هر دو آنست که متحرک قولیت لهذا ثابت ماندنش بجائے
 خود باشد بخلاف ساکن که بغایت ضعیف است کذا فی شرح الخلاصة و شرح ۱۲ مولوی الورعی غفر له الله الولی -

ست زیرا که تصغیر و تکسیر از قبیل احدند یعنی چنانکه مصغر فرع مکبر است جمع تکسیر نیز فرع جمع سلامت پس باعتبار این مناسبت تصغیر را حمل کردند بر جمع تکسیر و بعضی گفته اند از آنکه اجتماع لازم نیست زیرا که یاء بعارض تصغیر آمده است سوال چون اجتماع لازم شرط باشد پس در عُرْوَة تصغیر عُرْوَة که در اصل عُرْوَة بود چرا و او را یاء کردند جواب اجتماع لازم جانی شرطست که حرف دوم در عین کلمه باشد نه در لام کلمه و حرف دوم در اینجا در لام کلمه است در لام کلمه اجتماع لازم غیر لازم مساوی است از آنکه لام محل تعلیل و تغییر است پس نفس اجتماع در و س موجب اعلال باشد بخلاف عین کلمه و تصحیح حَيَوَة و ضَيَوْن با وجود علت اعلال شاذست و بعضی گفته اند که تصحیح حَيَوَة موافق قیاس است زیرا که ادغام او موجب التباس است یا حَيَّة که معنی او مار است اما تَسْمِيَّة که در اصل تَسْمِيُو بود قیاس مقتضی آن بود که اعلال عالی میگردند ولیکن واو را بقانون مذکور یاء کردند تَسْمِيَّة شد بعد یک یاء را حذف کردند و تاء در آخر عوض دادند تَسْمِيَّة شد قانون هر مصدر یک ناقص از باب تفعیل بود و در دو یاء جمع شوند یک را حذف کنند و تاء در آخر عوض دهند چون تَسْمِيَّة و تَقْوِيَّة و تَقْوِيَّة و تَقْوِيَّة و تَقْوِيَّة و تَقْوِيَّة بوده است و ترک تعویض اینجا با اتفاق روانیست اگرچه اضافت کنند

۱۱ نیز منصرف است از جهت تانیث و علمیت ۱۲ مولوی انور علی؟

۱۳ همچنین عوریه بمعنی آواز کردن سگ ۱۲.

۱۴ کذا قال ابن الحاجب و تراسد که گوئی تسمیه راسه بروزن تفعلة است نه اینکه در اصل بروزن تفعیل بود پس

ازان بروزن تفعلة شد ۱۲ مولوی انور علی غفر له الله الولی.

بخزانه مصد اجوف باب افعال واستفعال چون اعانته واستعانه دیگر هر جا که واو
 و یاء در اسم فاعل در لام کلمه افتد و ما قبل او مکسور باشد در حالت رفی و جبری واجبست که یاء را
 ساکن کنند و بعد اسکان اگر منون باشد یاء را از جهت اجتماع ساکنین حذف کنند چون
 قاض و راء که در اصل قاضی و رافی بود و اگر واو باشد از جهت کسره ما قبل یا اگر دو آن
 یاء ساکن کنند بعد از جهت اجتماع ساکنین آن یاء را حذف کنند چون داع و عادی که
 در اصل داعو و عادی و بود حکم واو و یاء بالا یاد کرده شده است و اگر معرف بلام باشد
 اسکان واجبست چون القاضی و الرافی در حالت رفی و جبری ضممه کسره بر یاء دشوار
 داشتند ساکن کردند القاضی و الرافی شد و اگر واو باشد از جهت کسره ما قبل یاء کنند و آن
 یاء ساکن کنند چون الداعی و العادی و از جهت رعایت قواصل و قوافی حذف یاء
 نیز جائزست کما فی قوله تعالی یومریدع الداع و الکیبر المتعال فاما مطر
 نیست همچنین در فعل نیز حذف یاء در لام کلمه جائزست کما فی قوله تعالی و
 و اللیل اذ ایسر در اصل یسری بود دیگر هر اسم متکلم که در آخر او حرف علت باشد
 و ما قبل او مضموم واجب مطردست که ضممه را بکسره بدل کنند زیرا که در سخن عرب هیچ اسم متکلم نیایی که در آخر او حرف

یعنی در اعلال ناقص در بیان تعلیل داع ۲ جمع فاصله و آن عبارتست از او آخر آیات تنزیل چنانچه قوافی جمع قافیه بمعنی
 او آخر اشعار مثال فاصله مصنف خود از قول الله سبحانه ذکر کرده و حالا مثال قافیه از قصیده عبد الله البشاروی المصری ذکر میکنم شعری
 یا حبیبی تد و لا و انحت کما اناس تعرفه فی کل نایه و شاید در اینجا در لفظ نادست که در اصل نادحی
 بمعنی مجلسی که در روز منعقد شود بود شاعر از جهت وقف یاء حذف کرده و معنی بیت اینست ای حبیب من پنهان کن
 ناز را و حکمی نما در باب من زیرا که من شخصی ام که می شناسی تو او را در هر مجلسی ۱۲ مولوی انور علی رحمه الله : اللهم اغفر
 لکاتبه و لمن سعى فیه و لوالدیهما جمعین برحمتک یا ارحم الراحمین :

علت باشد و پیش از و ضممه و اگر در تصرف کلمه چند چنین اتفاق افتد ضممه با کسر بدل کند اگر حرف
 علت واو باشد یا کند از جهت بودن واو در طرفت و کسر ما قبل بعده اعلال تقابن کند چون تَلَقَّ
 وَتَلَوَّ وَتَرَقَّ وَتَرَاقٍ وَقَلَّنِسٍ وَأَدَّلٍ که در اصل تَلَقُّوْهُ وَتَلَوُّوْهُ وَتَرَقُّوْهُ وَتَرَاقُوْهُ
 وَقَلَّنِسُوْهُ وَأَدَّلُوْهُ بود و اگر در جمع میان حرف علت و ضممه واو مدیه فاصل افتد همچین حکم
 وارد و مدیه فاصل رایج اثری نیست چون دَلِيٌّ وَطَبِيٌّ که در اصل دُلُوْهُ وَطَبُوْهُ
 بود بخلاف مَدْعُوٌّ وَمَقْرُوٌّ که جمع نیست و اعلال مَرْضِيٌّ وَمَعْدِيٌّ که در اصل
 مَرُضُوٌّ وَمَعْدُوٌّ بود شاذست زیرا که قیاس مقتضی آن بود که مَرُضُوٌّ وَمَعْدُوٌّ
 آید همچو مَدْعُوٌّ و لیکن واو آخر را بر خلاف قیاس یا کردند بعده اعلال مَرِيٌّ که در مَرِيٌّ
 وَمَعْدِيٌّ شد و در قَلْنِسُوَّةٌ وَاو سلامت بدانند از آنکه در آخر نیست و در هُوَ وِیْدَعُوٌّ
 سلامت مانند آنکه اسم متکلم نیست و در كُفُوًا أَحَدٌ سلامت بدانند از آنکه او لازم کلمه
 نیست بلکه بدل از همزه است و در دُوٌّ سلامت بدانند از آنکه او در معرض تغییر است در حالت
 رفی و او بماند و در حالت نصبی الف میگردد و در حالت جر میگردد پس ثقیل نباشد یا آنکه
 چون این واو علامت ضممه است در حکم ضممه باشد و اسم متکلم آنست که در آخر او
 حرکت در آید با تون چون زید و در فُعَلًا اسم بفتح فا و سکون عین چون لام کلمه

له وبقائه و او در اَلُوٌّ وَاخُوٌّ جمع آب و اَخُوٌّ وَاخُوٌّ جمع بجای همله جمع نحو معنی جهت و نحو عَجْمٌ جمع نحو معنی سحاب شاذست ۱۲ و همچنین
 عَمُوٌّ وَاخُوٌّ وَاخُوٌّ وَاخُوٌّ وَاخُوٌّ مفرند پس و او اینها را شاذست ۱۲ بدانند که این هشام در وضع المساک فاعده برائے قلب و او منضمی بیاتر دارد
 نوشته است که هر دو یکی بجای لام کلمه در مفعول فعلیکه ما ضیش بکسر عین آید واقع شود واجبست که آن واو را یا کند و یا در بادغام نمایند
 چون مَرْضِيٌّ و مَقْرُوٌّ و آنچه در بعضی قرارت آمده رَاضِيَّةٌ مَرُضُوَّةٌ با ثبات و او شاذست و اگر عین کلمه ما ضیش مفتوح باشد تصحیح واجبست
 چون مَقْرُوٌّ و مَدْعُوٌّ و اعلال شاذست چنانچه در مصرع عبد یعوث مَارِثِيٌّ عَانَةُ اللَّيْثِ مَعْدِيٌّ عَالِيٌّ و عَادِيٌّ که روایت کرده مازنی این
 مصرع را بقائه و او نیز یعنی مَعْدِيٌّ عَالِيٌّ و عَادِيٌّ بکسر عین حاجت تجسم حکم بشود و چنانچه مصنف علیه الرحمه کشیده نیست ۱۲ مولوی انور علی
 رحمان الله که عودیدن و خواستن و مَعْدِيٌّ علیه او معدن ابدلت الواو یا عاشقاً ۱۲ صراح ۵ نظام الدین اعرج گفته که این احتراز
 است از فعلی با کسر اسم باشد یا صفت وادی باشد خواه یا می که در اینجا تعلیل نکنند ۱۲ مولوی انور علی ۶ و اگر لام کلمه اش و او باشد سلامت ماند خواه
 در اسم بود چون دعوی خواه در صفت چون شکوی محمد بنی ۱۲

یار بود و او شود چون بَقْوَى و تَقْوَى که در اصل بَقِيًا و تَقِيًا بود بخلاف فَعْلَى صفت که
 در و ی یار سلامت بماند چون صَدِيًا و رَتَا مَوْنَتُ صَدِيًا و رِيَانٌ و چون لام
 کلمه و او بود در اسم و صفت سلامت ماند چون دَعْوَى و شَهْوَى و در فَعْلَى اسم بضم فاء
 سکون عین چون لام کلمه و او باشد چون دُنِيًا و عَلِيًا که در اصل دُنُوَى و عَلُوَى بود
 تصحیح قُصُوَى شاذست بخلاف فَعْلَى صفت که و او در و سلامت بماند چون
 غَزُوَى و چون یار بود در اسم و صفت سلامت ماند چون قُصِيًا و قُصِيًا مَوْنَتُ آفْتَى
 و اقْضَى سوال دُنِيًا و عَلِيًا و قُصُوَى در ترکیب صفت واقع میشود چون اَلْحَيَاةُ
 الدُّنْيَا و الْمَنْزِلَةُ الْعُلْيَا و الْغَايَةُ الْقُصُوَى پس اسم چگونه باشد جواب این
 الفاظ در استعمال جاری مجری اسماء اند چون لفظ فَا رِسٌّ و صَاحِبٌ و اَطْلَسٌ و اَبْطَحٌ
 که در ایشان حکم اسماء جاری شده است اگر چه فی الاصل صفات اند جواب دوم این الفاظ
 بغير الف و لام صفت واقع نمیشوند پس اگر صفات مے بودند در معرفه و نکره صفت واقع مے شدند

فصل پنجم در بیان قوانین ادغام

یکه آنکه هر جا که دو حرف از یک جنس بهم آیند در یک کلمه یا در دو کلمه و اول ایشان
 ساکن باشد و دوم متحرک بجز حرکت لازم واجب بود که اول را در

له از دَقِيٍّ لِقِيٍّ که در اصل و قیا بود و او اول را بتابدل کردند و یار او و تقوی شد بر وزن فَعْلَى که از آنکه صفت محو فعل ثقیل است پس یاد او بود که الق هر چه
 علت است بدل نکند از جهت احترام زیادت نقل ۱۲ که این ضابطه موافق تقوی جلال الدین بن الحاجب است و جماعتی که از ایشان بوعلی فارسی زادین
 مابک و ابن السکیت و ابن النحاس و ابن هشام هستند بران رفته اند که اگر او در فعل صفت خواه محصنه باشد چون قُصِيًا مَوْنَتُ اقْضَى که در اصل قُصُوَى
 بود یا شائیه اسمیت در ان باشد چون دُنِيًا و عَلِيًا واقع شود بیا بدل کنند و قُصُوَى شاذست و در فعل اسم چنانچه غَزُوَى باثبات و او تصحیح مثل غَزُوَى
 نزد ابن حاجب شاذست و ابو جیان گفته که آنچه ابن حاجب در مثال فعل صفت غَزُوَى باثبات و او آورده است مثال مصنوعی است خود آنرا تراشیده
 است و قیاس آنست که غز یا باشد هذا ما ذکره و محمد کرم صاحب الاصول از طرف ابن حاجب جواب داد که اسم تفضیل را حکم سماعت چنانچه میبویید
 و غیر او بدان تصریح کرده اند چنانچه گذشته در طَوْنِي و کوسے لاجرم قلب در قِصِيًا و دُنِيًا و عَلِيًا از ان جهت است که اینها اسماء اند از جهت بودن
 اینها صفات پس قول ابن حاجب در غایت قوت است و مرادی گفته که همین است قول ابن تصریبت و ابو جیان گفته که شری (باقی آمده)

دوم ادغام کنند چون ذب و صد مصدر ذب و صد که در اصل ذب و صد

وزن فعل بسکون عین بود و چون اذهب بزید واخرب بغيرا و اتقوا و امنوا
مثال دو کلمه در دو حرف جمع ۱۲ مثال دو کلمه در دو حرف علت ۱۲

مگر آنکه ادغام وے موجب التباس باشد چون قول که ادغام وے موجب التباس ماضی

مجهول باب مفاعله ماضی مجهول باب تفعیل است یا آنکه اول متجانسین بدل از همزه باشد

چون تووی و رییا که در اصل تووی در رییا بود یا ده باشد چون قالوا و قالتا یا همزه باشد

چون املا انا آنگاه ادغام ممتنع بود مگر آنکه آن همزه در عین کلمه باشد چون سأل و

راس دیگر هر جا که دو حرف از یک جنس در یک کلمه بهم آیند بر سبیل لزوم و هر دو متحرک

باشند بجز حرکت لازم ادغام نیز واجب بود و طریق ادغام درین صورت آن است که اگر ما قبل متجانسین

متحرک یا ساکن مده بود حرف اول را ساکن کنند بی نقل و در دوم ادغام کنند چون حب

و حاب و حوب که در اصل حباب و حباب بوده است و اگر ساکن

غیر مده باشد حرکت حرف اول را نقل کنند با قبل دهند بعده ادغام کنند چون احب و استرد

که در اصل احب و استرد بود مگر آنکه در مثل حی و عی ادغام جائز است نه واجب

تا در مضارع ایشان ضممه بر یا لازم نیاید مگر آنکه ادغام موجب التباس باشد آنگاه ادغام ممتنع بود چون

(بقیه حاشیه) نه اهل تعریف برین رفتن اند این ماکه در بعض کتب خود گفته است که اتفاق است اهل تعریف را بر قلب و او فعلی صفت بیانه در فعلی اسم آری
جایزین در تصویط اظهار داده اند و بنویسیم بیابدل کند و قضیا گویند ۱۲ الحواشی کلهها مولوی نور علی که این هر دو اسمند بر وزن فعلی نه مؤنث افقی و اقضی
مثال که صفت در متن مذکور نیست چون عییا هر گاه از عی بنا کنی صفتی بر وزن فعلی باشد ۱۲ مولوی نور علی ۱۵ ادغام بتجفیف دال عبارت کوفین است و سببیه و اصحا
او بتشدید دال گویند و اول اولی است و آن در لغت بمعنی و حال است در اصطلاح علمائے صرف تلفظ دو حرف متجانس دفعتاً و احدی بعد داخل کردن یکی در دیگری
و استهلاک اول در ثانی و زمانه تلفظ مدغم فیها از زمانه تلفظ یک حرف پیشتر باشد ۱۲ و ممتنع است ادغام اول اگر متحرک باشد و ثانی ساکن بسکون لازم چون صد ذن و ظللت
در حاشیه صفحہ ۱۵ و همچنین اگر اول شلین باشد سکنه باشد چون مالیه هلاک ادغام ممتنع است و از ورش ادغام در پنجاه و بیست و این ضعیف است از دونه
قیاس ۱۲ مده خالد زهری در شرح الشرح میگوید که اگر مده مبدله را در دیگری ادغام کنند التباس لازم نیاید درین صورت جائز است ادغام و ترک او از دست قرار
ریا با ادغام و اما اگر ملتبس شود ممتنع است چنانچه در قول محمد اکبر در اصول خود گوید که جواز ادغام در پنجاه و بیست بعضی است و این همه در صورتیست که ابدال آن همزه مده
جائز باشد چنانچه در بیان و تودی اما اگر واجب باشد چون اووی که در اصل اووی بود همزه ثانی را بسبب اجتماع دو همزه و جوبا او بدل کردند پس او را در او او
ادغام نمودند ادغام در پنجاه و بیست و بعضی در پنجاهم ترک ادغام کنند ۱۲ مده بدانکه از موانع ادغام آن مده است که در آفر واقع شود چون یعطی یا سوا فقاوا
و ما لنا و اگر در آخر نباشد ادغام واجبست چون صد و مقرر و ۱۲ مولوی نور علی که بشرطیکه در دو در اول کلمه نباشد تا (باقی آند ۵)

سَبَبٌ وَكَلِمٌ وَجَدٌ وَسُورٌ سَوَالٌ اِدْغَامٌ دَرُحَابٌ مُوجِبُ التَّبَاسِ سِتٌّ اِزَانِكَةُ اِيْنَ لَفْظٍ
 مُشْتَرِكٍ سِتٌّ مِيَاْنِ اِسْمٍ فَاعِلٍ اِسْمٍ مَفْعُوْلٍ جَوَابُ اِيْنَ التَّبَاسِ مِيَاْنِ مُشْتَقِيْنَ سِتٌّ وَمِثْلُ اِيْنَ
 التَّبَاسِ دَرِ كَلِمَةٍ عَرَبٍ مَتَحَلٍّ سِتٌّ لِيَكِيْنَ دَرِ قُوُوْلِ اِشْكَلٍ مِيَشُوْ دَرِ اِزَانِكَةِ اِدْغَامٍ نَكْرَدَنْدَتَا التَّبَاسِ بِهٖ قُوُوْلٍ نِيَايِدُ
 اَنْكَةُ التَّبَاسِ مِيَاْنِ مُشْتَقِيْنَ سِتٌّ وَبِجْهِيْنَ دَرِ حَبِّ وَطَبِّ اِشْكَلٍ مِيَشُوْ دَرِ اِزَانِكَةِ اِدْغَامٍ دَرِ اِيْشَانِ مُوجِبِ
 التَّبَاسِ سِتٌّ زِيْرَا كِهٖ اِيْنَ بَرْدُو لَفْظٍ مُشْتَرِكٍ اِنْ مِيَاْنِ مُصَدَّرِ وَصَفْتِ وَبِجْهِيْنَ دَرِ اَنْ كِهٖ فَعْلٍ مَاضِيٍّ سِتٌّ
 وَاِنَّ كِهٖ اَمْرٌ سِتٌّ نِيْزُ اِشْكَلٍ مِيَشُوْ دَرِ اِزَانِكَةِ اِدْغَامٍ اِيْشَانِ مُوجِبِ التَّبَاسِ سِتٌّ بِاَنَّ وَاِنَّ كِهٖ حَرْفٍ
 اِنْ دِيْگَرِ اَنْكَةُ كُوِيْنِدُ كِهٖ التَّبَاسِ مِيَاْنِ مُشْتَقٍ وَمِثْلِ مَنْهٖ وَمِيَاْنِ فَعْلٍ وَحَرْفٍ دَرِ كَلَامِ عَرَبٍ مَتَحَلٍّ سِتٌّ دِيْگَرِ
 اِگَرِ تَكَرَّرِ حَرْفٍ بَرَايَ الْحَاقِّ بَاشَدِ اِنْگَا هٗ اِدْغَامٍ مُتَمَنِّعٌ بُوْدِ چُوْنِ شَمِيْلٍ كِهٖ مَلْحَقٌ سِتٌّ بِاَدَّ حَرْجٍ وَتَجَلِيْبٍ
 كِهٖ مَلْحَقٌ بِاَتَدَّ حَرْجٍ وَقَرَدَدَّ كِهٖ مَلْحَقٌ سِتٌّ بِاَجْعَفَرُوْ قَعَدَدُ كِهٖ مَلْحَقٌ سِتٌّ بِاَبْرَشُوْ وَالْحَاقِّ دَرِ
 لَفْظِ دَرِ رَسِيْدِيْنِ وَدَرِ رَسَايِيْدِيْسِتِّ وَدَرِ اِصْطِلَاحِ اَنْسِتِّ كِهٖ ثَلَاثِيٌّ رَا بِيْزِيَادَتِ

(بقية حاشیه) احتراز شود از مثل ذوق یعنی هو و لعب و مصنف بسبب قلت در ذاین چنین کلمات در کلام اعتنا باخراج آن نکرده ۱۲ هجری احتراز است از دو
 کلمه که ادغام در اینجا جائز است نه واجب چنانچه می آید ۱۲ هجری احتراز است از استتوا قتلت که تا ساقا لفظ لازم الجمع نیست بنا بر جزو کلمه لهذا ادغام در اینجا
 جائز است نه واجب و همچنین تنزول و تنبأ عدد ۱۲ هجری احتراز است از آمدن القوه که حرکت ثانی عارضی است پس ادغام در اینجا جائز است نه واجب
 ۱۲ مولوی نور علی در عه قال فی التفریح الادغام و تکرر کلاهما فیصح والترک اکثر ۱۲ (حاشیه صفحہ ۱۲) سبب یعنی رس و سبب یعنی دشنام و کلم جمع
 یعنی پرده نازک که برائے محافظت پیشه بچو خانه باشد و کلم یعنی مردگرانجان بے تبر و جد جمع جده و جد یعنی راه میان علف زار و سگ جمع سرپر
 یعنی تخت و سرلنچه بریده شود از تان کودک بدانکه در بعضی نسخ کلم که یعنی جائے خراب شده و طلل یعنی سرشک و باران است بجائے کلم دیده شده
 مگر کلم اولی است چه درین چهار مثال اشاره لطیف است باینکه ادغام در چهار اوزان مطلقاً ممنوع است فعل بفتحین چون سبب و وعد و فعل
 بضم اول و فتح ثانی چون کلم یعنی مویانیکه تا نر مگوش آید و کلم و فعل بضم اول و فتح ثانی چون جد و دورد و فعل بضمین چون سگ
 جمع سرپر و جد جمع جدید و ذل جمع ذیل و از اینجا هستی که بنا شده امتناع ادغام در اینجا بر لزوم التباس داشتن چنانچه مصنف و اکثری از اهل
 تعریف گفته اند خوب نیست چه مصنف بعد از آن اعتراضی باینکه برین تقدیر لازم کرده است جوالبش عمیرت پس بهتر است که گفته شود امتناع ادغام
 درین چهار وزن از جهت التباس نیست بلکه از سبب عدم متابعت اینهاست مرفعل را و بر ظاهر است که اسما و تعلیل و ادغام و تخفیف فرع فعل هستند ۱۲
 مولوی نور علی در عه فی الطرح حب دوستی و نیز دوست حبیب کذلک پس یعنی اول مصدر است و یعنی ثانی صفت و فی القاموس الحب بالکسر دوستی
 و داد و هم یعنی محبوب و نیز در قاموس است که طب بهر سه حرکات طابیع علاج جسم و نفس و بالفتح بچو طیبیع یعنی ما هر که عاقل بود در کار خود
 و ازین جا اشتراک طب بالفتح در معنی مصدری و معنی دالته شد ۱۲ هجری قریب الالباع من الجبد الاکبر و الجبان اللیثم القاعد عن
 المکارم کذا فی القاموس اے شخصیکه آباے او بجد قریب باشند از آباے دیگران و ازین جهت عبد الصمد بن علی بن عبد الله بن عباس را تقد و بنی هاشم
 میگفتند از آنکه رشتہ اش به بنی هاشم بسبب کبر سن او از دیگران قریب بود و نیز نام لیثم که از مکارم ابعید باشند ۱۲ هجری الحاق بر دو قسم است الحاق در افعال و الحاق
 در اسما و مصداق الحاق در افعال یعنی دلیل و صدق عرفان و الحاق در افعال هم وزن بودن دو مصدر است مصدر ملحق و مصدر ملحق (باقی آنند ۱۵)

حرفی بر وزن رباعی کند و یا رباعی را بر زیادت حرفی بر وزن خماسی کند از براتے آنکه با ملحق معامله ملحق
 به بکنند در تکسیر و تصغیر غیر آن و در تَنْزِيلٌ و تَتَّبَعْدُ ادغام نشد از آنکه اجتماع دو حرف
 بر سبیل لزوم نیست و در اذْبُوبُ الْكَلْبُ ادغام شد از آنکه حرکت بائے دوم لازم نیست بلکه عارض
 است بسبب التقای ساکنین سوم در مَنْ يُّشَاقِقِ اللّٰهَ حرکت قاف دوم نیز عارض
 است لازم نیست از جهت التقای ساکنین پس باستی که ادغام جائز نبود ^{۱۱} جواب
 اصل مضارع مرفوع بود سکون او بعارض مَنْ شرطیه است بخلاف امر که در اصل او سکون
 بود حرکت بعارض اجتماع ساکنین است سوال در قَوِيٌّ و اِرْعَوِيٌّ که در اصل قَوٍ و اِرْعَوٍ
 و بوده است قانون دوم موجود است و همچنین در دِيُوَانٌ و دِيْنَارٌ که در اصل دِيُوَانٌ
 و دِيْنَارٌ بوده است قانون اول موجود است چرا ادغام نکردند جواب اینجا اعلال و
 ادغام معارض شده اند و هر جا که اعلال و ادغام معارض شوند اعلال را مقدم کنند بر ادغام از آنکه
 خفت در اعلال بیشتر است از ادغام از آنکه اصل در تخفیف اعلال است و ادغام ملحق با اعلال
 است و مادام که عمل باصل ممکن باشد صورت بسوئی ملحق روانیست سوال در اِجْلُوَاذٌ
 چرا اعلال را بر ادغام مقدم نکردند جواب اول اعلال جائز است مقدم بر ادغام
 است که هر دو متجانس اصلی باشد و در اِجْلُوَاذٌ هر دو زائده اند

(بقیه مائیه) به وزن عروضی یا هموزی در الفاظ دیگر که ماضی و نحوه باشد علی ما مرج به فی مفتاح العلوم و مصداق الحاق در اسماء اتحاده و اسم است و بس نحو
 بِنِيَالٍ كَوْنٌ فِعْلٌ ملحق به بَصْفٌ بوزن فِعْلٌ است و حرف الحاق نادر و زیرا که میزان نذر ۱۲ موی الوری علی ^{۱۱} که چو این اشتراک و التباس بون ادغام هم
 بسیارست چنانچه پوشیده نیست بر تفتح لغات ۱۲ مائیه صغیراً بقوله ادغام شد یعنی در اول کلام اظهار هر دو تا است و حذف یک نادم جائز است و در دفع
 کلام ادغام هم جائز نحو قال تَنْزِيلٌ لیکن درین هنگام همزه وصل نیارند چنانچه در ماضی ^{۱۲} آورده اند و حال آنکه با ادغام هم آمده است چون
 مَنْ يُّشَاقِقِ اللّٰهَ ^{۱۳} قوله اعلال را مقدم کنند بر ادغام زیرا که اعلال و ابدال و ادا خیریه در قوی و ابدال یا نیز بالف در ارعوی
 تغییر در اخیر است و ادغام عین در لام تغییر در وسط و تغییر اخیر کلمه که محل اعراب است نسبت تغییر در وسط اولی است ^{۱۲} رضی
^{۱۳} قوله از آنکه خفت در اعلال بیشتر است نمی بینی که قوی و اِرْعَوِيٌّ و دِيُوَانٌ و دِيْنَارٌ با اعلال به نسبت قَوٍ و اِرْعَوٍ و دِيُوَانٌ
 و دِيْنَارٌ با ادغام چه قدر بوقت تلفظ بر زبان سبک و خیف است ^{۱۲}.

جواب دوم اِجْلُوْا اذْ مَحْمُولٌ بِرَفْعٍ خُودِ سِتْ لِعِنَى اِجْلُوْةٍ جِوَابِ سُوْمِ اِدْغَامِ دَرِوُضْنِ
 سِتْ نَهْ اَنْكِهْ اَصْلٌ وَّ سِ اظْهَارٌ بُوْدَهْ بَعْرَهْ اِدْغَامِ كَرْدَنْدٌ و لِيَكِنْ اِيْنِ جِوَابِ ضَعِيْفٌ سِتْ دِيْگَرِ هِرْ جَاكِهْ
 دُو تَرْفِ اَزِ يَكِ حَنْسِ بِيْمِ اِيْنْدِ و هِرْ دُو تَحْرِكِ بَاشَنْدِ دَرِ دُو كَلِمَهْ اِدْغَامِ جَائِزٌ بُوْدِ بَشْرَطِ اَنْكِهْ مَاقِبِلِ هِرْ دُو
 تَحْرِكِ صَحِيْحٌ يَآدَهْ يَآ تَرْفِ لِيْنِ بَاشْدِ حُوْنِ فَعْلٌ لَبِيْدٌ وَ ضَرْبٌ بَشِيْرٌ وَ قَامٌ مَحْمَدٌ وَ
 يَعُوْدٌ دَاوُدٌ وَ قِيْلٌ لَزِيْدٌ وَ تُوْبٌ يَكْرٌ وَ عَيْنٌ نَصْرٌ وَا كَرِ مَاقِبِلِ هِرْ دُو مَتَجَانِسِ حَرْفِ
 سَاكِنِ صَحِيْحٌ بَاشْدِ حُوْنِ تَوْمٌ مَالِكٌ وَ عَدُوٌ وَا لَبِيْدٌ وَا يَآ هِرْ دُو حَرْفِ مَتَجَانِسِ هَمْزَهْ بَاشْدِ
 حُوْنِ قَدْ اَبُوْلُكٌ اِدْغَامِ مَمْتَنَعٌ بُوْدِ دِيْگَرِ هِرْ جَاكِهْ دُو حَرْفِ اَزِ يَكِ حَنْسِ بِيْمِ اِيْنْدِ دَرِ يَكِ كَلِمَهْ
 يَآ دَرِ دُو كَلِمَهْ وَاوَلِ اِيْشَانِ تَحْرِكِ بُوْدِ دُوْمِ سَاكِنِ اِدْغَامِ مَمْتَنَعٌ بُوْدِ اَزِ اَنْكِهْ تَحْرِكِ تَرْفِ دُوْمِ شَرْطِ
 اِدْغَامِ سِتْ حُوْنِ ظَلَلْتُ وَ رَسُوْلٌ اِلْحِيْتِيْ سُوَالِ دَرِ مَدِّ دَرِ حَالَتِ وَ قَفِ حَرْفِ دُوْمِ
 سَاكِنِ مِيْشُوْدِ وَا دْغَامِ مَمْتَنَعٌ نِيْسْتِ جِوَابِ اَوَّلِ سَكُوْنِ وَ قَفِ رَاحِمِ حَرْكَتِ سِتْ جِوَابِ
 دُوْمِ اَنْكِهْ تَحْرِكِ حَرْفِ دُوْمِ شَرْطِ اِدْغَامِ سِتْ اِبْتِدَاءٌ نَهْ بَقَاءٌ وَا يِنْجَا اِبْتِدَاءٌ حَرْفِ دُوْمِ
 تَحْرِكِ بُوْدِ بَقَاءٌ سَاكِنِ شَدَهْ اِسْتِ بَدَا نَكِهْ و جِوَابِ اِدْغَامِ و جِوَابِ اَمْتِنَاعِ اَنْ بَا عْتِبَارِ حَرْكَتِ
 دُوْمِ سِتْ لِعِنَى هِرْ كِجَاكِهْ حَرْكَتِ حَرْفِ دُوْمِ لَازِمِ سِتْ اِدْغَامِ وَا جِبْتِ حُوْنِ صَدَّ يَمْدٌ
 صَدَّ اَوْ هِرْ جَاكِهْ عَارَضْتِ اِدْغَامِ جَائِزٌ سِتْ حُوْنِ لَهْ يَمْدٌ وَ مَدُّ

له وجه ضعف ظاهرست چه تقدیم اعلال بر ادغام قاعده مطردست عامست از آنکه از اصل وضع باشد یا نه ۱۲- ۲۰ بدانکه در اینجا از دو قید ضرور بود یکی آنکه اول بار سکت نباشد چون مَالِيَةٌ هَلَكٌ که درین جا ادغام ممتنعست دوم آنکه اول مدغم فیه نباشد چون كَبِيْبٌ بَكْرٌ که درین صورت هم ادغام ممتنعست و چنانچه ضرور بود بر مصنف در موضع بیان فوائد قیود اخراج صورتی که در آن مقام اول مدغم باشد چنانچه فی یوم از قید صحیح خدا یا گمرا یکنه گفته شود که مصنف اکتفا کرده بر ماسبق در بیان قاعده ادغام یک کلمه که در آن این صورت با اخراج کرده است بچنین اخراج این دو صورت نیز ضرور بود ۱۲ کلهها للمولوی الور علی غفر الله الولی
 له الا در لغت بکبرین دائل گاه به ادغام شود درین جایز بفتح دادن حرف ثانی نحو صَدَّانٌ و گاه به الف راز اندکنند نحو صَدَّانٌ ۱۲-

لَا تَمُدُّ وِیْر جَاکَ حَرْفِ دَوْمِ سَاکِنِ سِتِّ اَوْ غَا مَمْتَنَعِ سِتِّ چَوْنِ مَدَّوْنِ دِیْگَرِ دَرِ بَعْضِ
 کَلِمَاتِ مَضَاعِفِ قَلْبِ آدَهٗ اِسْتِ بَرَا ئِ تَخْفِیْفِ وَاِیْنِ بَرْدِ وِنَوْعِ سِتِّ سَمَاعِیِ چَوْنِ
 تَقَضَّی الْبَا زِیْ وَقَدْ نَحَابَ مَنُ دَسَّهَا وَاَلَمْ یَتَسَبَّهْ کِهٖ دِرَاصِلِ تَقَضَّضِ وِدَسَّسَهَا
 وَاَلَمْ یَلَسَّنْ یُو دِیْجِیْنِ اَمَلِیْتُ وِقَضِیْتُ وِتَسَرَّیْتُ وِتَظَنَّنِیْتُ کِهٖ دِرَاصِلِ اَمَلْتُ وِقَضَّضْتُ
 وِتَسَرَّرْتُ وِتَظَنَّنْتُ یُو دِیْ اِسْمِیِ چَوْنِ دِیْوَانِ وِدِیْنَارِ وِقِدْرَا طِ وِشِیْرَا زِ
 وِدِیْمَاسِ کِهٖ دِرَاصِلِ دِوَوَانِ وِدِنْتِ رِ وِقِدْرَا طِ وِشِیْرَا زِ وِدِیْمَاسِ یُو دِیْ بَعْضِ

کَلِمَاتِ حَذْفِ عَیْنِ آدَهٗ اِسْتِ وَاِیْنِ نِیْزِ بَرْدِ وِنَوْعِ سَمَاعِیِ وِقِیَاسِیِ سَمَاعِیِ چَوْنِ
 ظَلْتُ وِمَسْتُ بَفَتْحِ فَا دِرَاصِلِ ظَلَلْتُ وِمَسَسْتُ بِکَسْرِ عَیْنِ یُو دِیْ بَعْضِ حَرِکَتِ
 عَیْنِ بِنَافِیْدِ بَیْنِ عَیْنِ حَذْفِ مِیْکُنْدِ اِیْشَانِ ظَلْتُ وِمَسْتُ بِکَسْرِ فَا مِیْکُوْنِیْدِ
 وَحَذْفِ دِرَظَلْتُ اِفْصَحِ سِتِّ بَکَثْرَةِ اِلسْتِعْمَالِ کَقَوْلِهِ تَعَالٰی فَظَلَّمْتُمْ تَفْکُهْوُنَ
 بِخِلَافِ مَسْتُ وِقِیَاسِیِ دِرِ مَضَارِعِ بَابِ تَفْعَلِ وِتَفَاعِلِ چَوْنِ دُو تَا وِرَاوِلِ کَلِمَ
 جَمْعِ شَوْنِ چَوْنِ تَنْزَلُ وِتَبَاعَدُ کِهٖ دِرَاصِلِ تَنْزَلُ وِتَبَاعَدُ یُو دِیْ حَذْفِ
 تَا وَاِیْنِ جَا ئِزِ سِتِّ وِمَطْرُ وِیْ بَعْضِ مِیْکُوْنِیْدِ تَا ئِ اَوَّلِ رَا حَذْفِ کُنْدِ وِبَعْضِ کُوْنِیْدِ تَا ئِ
 اَخْرَ اَحْذَفِ کُنْدِ دِیْگَرِ حَرْفِ مَقْرَابِ دِرِ مَخْرَجِ حَمْدِ وِوَحَرْفِ مِتْجَانِسِ دَارِنْدِ دَرِ اَوْغَامِ

۱- بسبب اشتغال به ضاد یکی را بیابا بدل کردند ۲- ترجمه بے بهره و نا امید شد کسیکه گننام و پنهان کرد آن نفس را یعنی از مبارزت
 معاصی ۱۲- ۱- اصلاول املا کردن و طول کردن ۲- تاج که همچنین در نسخها یافته میشود و ابدال ضاد ثالث در خصوص این موضع از لغت
 ثابت نمی شود بلکه عبارت صحاح دال است بر عدم ابدال درین جا جائیکه گفته لغت را ازین ماده مستعمل کرده اند مگر ببدال ضاد ثالث بحرف
 علت آتیه چه اگر در اینجا نیز ابدال بود می گفتی استعمال نکرده اند فی الصحاح القض سورخ کوهان مروارید ۱۲- ۵- التَّفْکَةُ وِشِکْفَتِی
 نمودن ۲- تاج ۳- نزد سیبویه و بصیرین حذف تائے ثانی اولی است از آنکه تائے اولی علامت مضارع است و العلامة
 لا تحذف و نزد بعضی دیگر حذف تائے اولی است برائے اینکه مطاوعت است و حذف آن محل است مراد معنی
 را ۱۲ مولوی نور علی غفرله اللہ الولی ۳- عه از هوادر آمد باز عه سر یہ گرفتن یعنی کنیزک فراشی .
 ۴- پھر سارے دن رہو باتیں بناتے ۱۲- موضع ۱۲ .

چون خواهند که میان متقارین ادغام کنند حرف اول را بدل کنند از جنس دوم سازند بعده
 ادغام کنند چون عَبَدَاتٌ وَلِيدَاتٌ و ادغام تنوین و نون ساکن در یکے از حرف یِرْمَلُونَ
 هم ازین قبل است چون مِنْ یَوْمٍ وَمِنْ رَاشِدِينَ وَمِنْ مَاءٍ وَمِنْ لَیْلِ و
 مِنْ وَاٰلٍ وَمِنْ نُورٍ و ادغام تنوین و نون ساکن در حرف یِرْمَلُونَ دو گونه است ادغام

باغنه و آن در حرف نیموست و ادغام بغیرغنه و آن در دو حرف باقیست یعنی را و لام
 بحرف یوم و من نور و من ماء و من و ال ۱۲

قَائِدًا در ادغام متجانسین در یک کلمه حرف مدغم را در کتاب ابراز نکنند چون هَدَّ
 و در ادغام متقارین ابراز کنند چون لَبِثْتُ و در دو کلمه همه جا ابراز میکنند چون قَدْ دَخَلُوا و
 اظہار ۱۲ درنگ کردم ۱۲

قَدْ جَاءَ دیگر حرف مدغم فیہ چون بحزم یا بوقف ساکن شود واجبست که او را حرکت دهند
 از جهت اجتماع ساکنین زیرا کہ حرف مدغم ساکن میشود از جهت ادغام و حرف مدغم فیہ از

جهت جزم یا وقف پس بضرورت حرف آخر را حرکت دهند روا باشد کہ فتحه دهند از جهت نخت
 یا کسره دهند از جهت آنکہ اصل در تحریک ساکن کسره است یا ضمه دهند از جهت اتباع حرکت

ما قبل اگر مضموم باشد روا باشد کہ ترک ادغام کنند از جهت آنکہ حرکت حرف دوم لازم نیست
 چون كَمْ يَمِدًا وَ كَمْ يَمِدًا وَ كَمْ يَمِدًا و همچنین در امر حاضر

چون مُدًّا مُدًّا و این مذہب

۱۱ کشش مثال آورده برائے تسهیل مبتدی که تا هر یک را حرف یرملون بے تکلف مثال بهم آید و حاجت تفحص
 نیفتد ۱۲ مولوی انور علی غفر اللہ الولی -

۱۳ یعنی خواه متقارین باشد چون قَدْ جَاءَ یا متجانسین چون قَدْ دَخَلُوا ۱۲ مولوی انور علی غفر اللہ الولی -

بنی تیمم است اما اهل حجاز ادغام کنند مگر آنکه ضمیر ساکن لاحق شود چون **كَمْ يَمِدُّ اَوْ كَمْ يَمِدُّ وَا**
وَكَمْ تَمِدُّ می که ادغام درین مواضع واجبست از جهت لزوم فتحه بالف ضمیر و لزوم ضممه بواو ضمیر
 و لزوم کسره بیایه ضمیر و جواز حرکات ثلث نزدیک تیمم وقتی است که هائے ضمیر مذکر غائب و
 مؤنث یا ساکن دیگر بدو متصل نشده باشد اما باتصال هُو ضمیر مذکر ضم لازمست چون
كَمْ يَمِدُّ اَوْ وَا و باتصال هائے ضمیر مؤنث غائب فتحه لازمست چون **كَمْ يَمِدُّ هَا**
وَمِيَّ هَا و باتصال ساکن دیگر کسره لازمست بلفتحه فصیح چون **كَمْ يَمِدُّ الرَّجُلُ وَا**
مِيَّ الْغُلَامِ دیگر هر جا که دو ساکن جمع شوند اگر ساکن اول حرف مدولین باشد و ساکن
 دوم مدغم باشد در یک کلمه حذف نکنند چون **دَابَّةٌ وَخَوَيْصَةٌ وَتَمُودٌ** و این چنین اجتماع
 ساکنین در کلام عرب جائزست باعتبار امکان تکلم و حصول تخفیف و این را اجتماع ساکنین
 علی حدّه میگویند و همچنین در حالت وقف اجتماع ساکنین نیز جائزست چون **زَيْدٌ وَعَمْرٌ وَا**
 و اگر ساکن دوم مدغم نباشد حذف کرده شود چون **يَغْزُو الْجَيْشُ وَتَوَلَّى الْحَقُّ** و غیره را حرکت داده

لے تفصیل این مقام اینکه نزد بنی تیمم اگر حرف ثانی متجانسین متحرک بحرکت عارض میتوان شد ادغام جائزست نه نزد اهل حجاز چه نزد ایشان
 متحرک حرف ثانی بحرکت لازم در ادغام شرطست و لهذا در صیغها نیکه نون ثقیله و خفیفه و ضمیر ساکن بدو پیوند و نزد همه اهل حجاز و بنی تیمم ادغام و
 اجبست زیرا که حالا حرف ثانی بحرکت لازم متحرک شد پس **مَدَّ اَمَدٌ وَا مَدَّ** با ادغام گویند لا بالفک همچنین وقتی که ضمیر غائب
 بادل بدو پیوند و بر لغت صحیح ادغام واجبست و ظاهراً از اطلاق این مسئله چنان معلوم میشود که درین صورت نیز بنی تیمم و اهل حجاز اتفاق دارند
 چه هیچ یک از ائمه فن ابن حاجب در شافیه و جبار اللذی محشری در مفصل و ابن هشام در اوضح المسالک و شارحین این متون و ملا ابر در اصول و
 فصول و غیره این مذهب را بنی تیمم مقید نکرده اند اگر چه از سوق کلام مصدّق تقدید ادغام در امثال این مقام بر مذهب بنی تیمم مفهوم میشود و شاید
 که از همین سوق بعضی نادانان تخصیص نمیده باشند فانهم فانه نافع ۱۲ و نیز از آنکه درازے صوت از خواندن حرف علت ساکن بمنزله
 حرکتست و ساکن ثانی که مدغمست متحرکست بحرکت مدغم فیه پس دو ساکن محض بهم نیامدند لهذا اجتماع ساکنین جائز شد ۱۲ که این
 اجتماع ساکنین بر جد و جاعے خودست از آنکه بسبب عدم ثقل و حصول تخفیف حاجت جریان قاعده حذف مدّه از جهت اجتماع ساکنین
 از اخوات خود ممتاز شده بر جا و مقام خود باقی ماند و تغیرے و تبدلے در آن راه نیافت ۱۲ مولوی نور علی رحمہ اللہ الولی ۱۲ یعنی اگر اجتماع
 ساکنین در غیر صورت مذکوره واقع شود پس ساکن اول یا مدّه خواهد بود یا غیر مدّه در صورت اول مدّه را حذف کنند خواه هر دو ساکن در یک کلمه
 باشد چنانچه قل و بعد یا در دو کلمه چنانچه در یغزو و الجیش چون یغزو و در اول الجیش آوردند ساکنین شد میان او یغزو و دلام الجیش و او مدّه را
 خلاف کردند یغزو و الجیش شد و همچنین در قوے الحق صیغه واحد مؤنث حاضر بیایه ضمیر از جهت اجتماع ساکنین و بدون یا مدّه حذف کردند ۱۲ بدانکه
 بعضی از واقفان رادیده ام که یغزو و الجیش قوی الحق بدون واو و یا زیند و این از جمله خطائے یافنی الاطلاست چه حذف مثل این مدّه امر تلفظ مرادست نه از خط
 ۱۲ مولوی نور علی ۱۲ پس در اینجا حرکت ثانی لازم گشت و آن علت وجوب ادغامست ۱۲

شود چون اِخْشَوْا اللّٰهَ وَاخْشَى اللّٰهَ وَاگر هر دو حرف صحیح باشد در دو کلمه اول را حرکت دهند چون قُلْ اَدْعُوا اللّٰهَ وَاذْهَبْ وَاذْهَبْ ودر یک کلمه دوم را حرکت دهند سوال وَاوْ دِرِ اضْرِبَنَّ ویا در اضْرِبَنَّ چرا حذف کردند با آنکه اجتماع ساکنین علی حده است جواب شرط اجتماع ساکنین علی حده آنست که هر دو ساکن در یک کلمه باشد و حرف مدغم در اضْرِبَنَّ وَاضْرِبَنَّ در کلمه دیگرست سوال پس بالیستی که الف در اضْرِبَنَّ وَاضْرِبَنَّ نیز حذف میکردند زیرا که شرط اجتماع ساکنین علی حده قوتست از جهت آنکه حرف مدغم در کلمه دیگرست پس الف را چه سلامت داشتند جواب اگر الف در اضْرِبَنَّ حذف میکردند التباس مثنی بمفرد آمدی و اگر در اضْرِبَنَّ الف حذف میکردند سه نون جمع شدی پس اجتماع ساکنین اینجا بضرورت معفوسست بخلاف حذف وَاوْ دِرِ اضْرِبَنَّ و حذف یا در اضْرِبَنَّ که موجب التباس نیست پس حذف در ایشان واجب شد اینهمه که گفتم بیان قوانین تعلیل معتل و مضاعف و هموز بود فاما قوانین تعلیلات اجناس باقی از لیف مفروق و مقرون و مثال و مضاعف و جز آن از اجناس مرکب همبهرین قوانین که یاد کردیم مبنیست چون تائل کرده شود و حکم مضاعف رباعی همچو حکم صحیحست در وای تعلیل و تغیر نشود چون ذَبَّابٌ و مَضْمُضٌ بدانکه کلماتی چند را از معتل و مضاعف بر اصل اشتباهند با وجود موجبات اعلال و ادغام تا بر اصل

۱۱ چرا که مانع اتصال کلمه با کلمه دیگر سکون اول بود لهذا اول را حرکت دادند تا وصل که مقصود اکثری میباشد حاصل شود ۱۲.

۱۳ وَاوْ ویا ئی ضمیر اگر چه شدت اتصال بمقابل خود دارد و اما فی الحقیقه کلمه علی حده است ۱۲ کلها مولانا انور علی غفر الله العالی.

ع ۱۲ و متعلق شد ۱۲.

ع ۱۲ آب در دهن کردن ۱۲.

کلمات دیگر دلیل باشند قَوْدٌ وَغَيْبٌ وَعَيْنٌ وَصَيْدٌ وَخَوْنَةٌ وَحَوَكَةٌ وَشَوَكَةٌ
کشتن باز کشته را ناپدید شدن ۱۲ بزرگ شد سواد چشم آورد فراموشی ۱۲ جمع مانگ بمعنی جولان ۱۲

وَاسْتَلْوَحَ وَاسْتَلْوَبَ وَاسْتَحْوَزَ وَلَحَجَّتْ عَيْنُهُ وَضَبَّ
اسالیش یافت ۱۲ تشنه شد ۱۲ صواب آمد ۱۲ غلبه کرد ۱۲ چرخ گرفت چشم او ۱۲ تاج بسیار شد سوسمار در بلبل ۱۲

الْبَلَدُ وَقَطَطَ الشَّعْرَ وَاللَّسِقَاءُ وَمِثْلُهَا مَا فِيهَا مِنْ مَتَرٍ مُتَفَرِّقٍ دِيكْرِي
سخت مرغول شد موی ۱۲ متغیر شد بوی ترشک ۱۲

که بدان حاجت باشد نیز یاد کنیم یکی آنکه هر الف که ماقبل و ضم بود واو شود بشرط
آنکه زائده باشد چون ضُورِبَ ماضی مجهول ضَارِبٌ ضَوِيْرِبٌ تصغیر ضَارِبٌ

و در نُبِيْبٌ تصغیر نَابٌ الف واو نگشت با آنکه ماقبل او مضموم است زیرا که الف
بمعنی دندان ۱۲

اصلی ست زائده نیست بدست از یاء و کلمه را در تصغیر بسوئے اصل رو کند و اگر مکسور

باشد یاء شود چون مَحْرَابٌ وَمَحَارِيْبٌ وَمِفْتَاحٌ وَمِفْطَاحٌ وَبَحِيْنٌ وَوَسَاكِنٌ

که ماقبل و مکسور گردد یاء شود چون عَصْفُوْرٌ وَعَصَافِيْرٌ دیگر هر مده که در

واحد سوم جا باشد زائده بود و در جمع بعد الف فعائل افتد همزه گردد چون صَحِيْفَةٌ وَ

صَحَائِفٌ وَعَجُوْرَةٌ وَعَجَائِزٌ وَسَائِلَةٌ وَسَائِلٌ و در معایش و مقام همزه

نگشت از آنکه یاء در معیشت و الف در مقام زائده نیست بلکه اصلی ست و ابدال یاء

همزه در مصائب با وجود آنکه یاء در مصیبه اصلی ست شاذ است دیگر هر جا که الف فعائل

میان دو واو یا میان دو یاء افتد و بعد آن الف و حرف باشد واو یا یاء خیر را همزه بدل کنند

چون اَوَّلٌ وَاَوَّلٌ وَخَيْرٌ وَخَيْرٌ که در اصل اَوَّلٌ وَاَوَّلٌ وَاَوَّلٌ وَاَوَّلٌ

اے صاحب ناموس استلواح بمعنی تبصرے آرد و استلواح را ذکر نکرده و در بعضی نسخہ ہم استلواح یافته میشود شاید که از زیادت
ناسخ باشد ۱۲ مولوی نور علی رحمہ اللہ ۲ و سیبویہ تصغیر آن را لَوِيْبٌ می دانند از آنکه امثال این الفها بیشتر و کثیر است قلب آنها با واو و این
براح گفته که این از سیبویہ غلط است ۱۲ مولوی نور علی غفر اللہ الولی ۳ و همچنین یاء در مشائخ و در دور معاون که جمع هشیخت و معیون است
همزه بدل نگشت زیرا که مدہ زائده نیست که زیرا که یاء معیشت و الف مقام همزه در اصل بجای عین کلمه واقع شد ۱۲
هے و کسیکه این را صورت جمع اجوف یای گمان نموده راه خطا پیوده زیرا که اصلش مصاوب بود جمع مصیبت که در اصل مصوبت
بود است و ادش بقانون اُفِيْحٌ از یاء بدل شد ۱۲ عه جمع شائک بمعنی درخت خار دار ۱۲

تکله

دیگر هر جا که دو همزه متحرک بهم آیند و یکی از ایشان مکسور باشد دوم را بیاید بدل کند چون جَاءِ بر قول سیبویه که در اصل جَائِي بود یاء را بهمزه بدل کردند چنانچه در بَئِع کرده است دو همزه متحرک جمع شدند و یکی از ایشان مکسور است دوم را بیاید بدل کردند بعده اعلال قاضٍ و

رَاهٍ کردند جَاءِ شد آه بر قول خلیل از جهت کراهت دو همزه قلب کردند یعنی عین کلمه را بجائے

لام کلمه و لام را بجائے عین کلمه بردند بعده اعلال قاضٍ کردند جَاءِ شد همچنین است نَحَطًا یا

و دَرَايَا که در اصل نَحَطَائِي و دَرَائِي بود یاء را بهمزه بدل کردند چنانچه در صَحَائِفُ نمودند پس

دو همزه متحرک جمع شدند و یکی از ایشان مکسور است ثانی را بیاید بدل کردند جمع خطیته ۱۲ جمع دریاة ۱۲

و همزه اول را بیائے مفتوحه بدل کردند چنانچه قیاس است در مانند مَطَايَا بعده یائے خطائی شد ۱۲

ثانی را از جهت تحرک و انفتاح ما قبل بالف بدل کردند نَحَطًا یا شد و این نزد سیبویه است و

نزد خلیل قلب کردند یعنی همزه را بجائے یاء کردند و یاء را بجائے همزه آوردند دیگر بدانکه اگر حرف

مطبقه یعنی ط یا ظ یا ص یا ضاد بجائے فاء کلمه در باب افتعال افتد تا را بباط بدل کنند و طارا اگر فاء کلمه ط باشد ۱۲

در طابرسیل و جوب ادغام کنند برائے اجتماع مثلین چون اِطْلَبَ که در اصل اِطْتَلَبَ از طلب ۱۲

بود و اگر ظا باشد جائز است که ظارا و طارا ظا ساخته ادغام یکے در دیگرے کنند و اظهار

۱- در اصل بَئِع بود یا واقع شد بعد الف زائده نزدیک طرف یاء را بهمزه بدل کردند بَئِع شد ۱۲

۲- قاضٍ و راهٍ در اصل قاضِي و رَاهِي بود ضمّه بر یاء دشوار داشته ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یاء و تنوین یا افتاد قاضٍ و رَاهٍ شد ۱۲

۳- جمع مَطِيئَةٌ که اصلش مَطِيوَةٌ بود از مطون بمعنی نیک رفتن ستور در سفر ۱۲

احسن است چون اظلم و اظلمه و اظلمه که در اصل اظلمه بود و اگر صاد باشد رواست که تار اظلمه
 طار صاد ساخته در صاد ادغام کنند چون اصبر که در اصل اصبر بود و ضاد حکم صاد دارد چون اضرب
 که در اصل اضرب بود و اضرب بدون ادغام احسن و اکثر است و عکس ادغام مذکور و اینست پس
 اطبر و اطرب درست نباشد و سیبویه در اضطجع اطجع عکس این قلب حکایت کرده و
 اگر بجای فاکلمه رباب مذکور دال یا ذال یا زاب باشد واجبست که تار اذال کرده در دال ادغام نمایند
 چون ادعی که در اصل ادعی بود و اگر ذال باشد رواست که دال مبدله تار اذال سازند یا ذال را
 دال و یکے را در دیگرے ادغام نمایند و ترک ادغام نیز درست است چون ادگر و ادگر و ادگر که در اصل
 ادگر بود و اگر ذال باشد دال را از ساخته زام را در زام ادغام سازند و عکس نکنند عدم ادغام نیز رواست چون
 ازان و اذان که در اصل ازان بود و اگر بجای عین کلمه تا باشد ادغام و عدم ادغام هر دو جائز چون
 اقتل و قتل و اگر تا باشد لازمست که هر یکی را جنس دیگرے ساخته ادغام نمایند و عدم ادغام
 روانیست چون اتار و اتار که در اصل اتار بود و اگر سین یا جیم باشد رواست که تار اسین یا جیم
 ساخته در سین ادغام نمایند چون اسمع و اسمع که در اصل اسمع و اجتمع بود و گفته میشود عدم ادغام فصیحست

اے قولہ اظلم بطائے ہملہ تار اظلمہ و طار اظلمہ در طار ادغام نمودند و این موافق قیاسست زیرا کہ درین مثال رد اول ثانیست ۱۲ اے قولہ اظلمہ
 بطائے مجھے طائے مبدلہ تار اظلمہ ساخته در طار ادغام نمودند و این مخالف قیاسست زیرا کہ رد ثانی بادلست لیکن کثیر الاستعمال است ۱۲ اے
 اظلمہ بقلب تا بطا ۱۲ اے قولہ اصبر بقلب صاد مبدلہ از تا و ادغام در صاد و دران دو چیز مخالف قیاسست یکے رد ثانی
 بادل و دیگرے ادغام حرف صغیر در اصبر و حرف ضوی مصغر — — — — — اضرب در طاء لیکن چون
 این ادغام بعد قلب طابصا و یا ضادست لہذا شد و ثانی خفیفست ۱۲ اے روانیست تا فضیلت صاد کہ صغیرست و استطالت
 ضاد زائل شود ۱۲ اے بقلب ضاد مجھے بطائے ہملہ مبدلہ از طار و ادغام دران و آن موافقست کہ دران رد اول ثانیست و
 مخالف قیاسست بسبب ادغام حرف ضوی مصغر در طائے صریح ۱۲ اے قولہ ادگر بادل ہملہ بر و ذال مجھے بادل مبدلہ از تا و ادغام
 دال در دال بموجب قیاس و این ادغام اقوی و احسنست و بادل مجھے بر و ذال مبدلہ ز تا بادل و ادغام ذال در ذال بر خلاف قیاسست
 قولہ ازان بقلب دال مبدلہ از تا بزا و ادغام ز از تا بجهت محافظت صغیر ز ابدال رد میشود و گفته میشود اذان و درین ادغام دو شد
 و دست یکے ادغام حرف صغیر یعنی زادر غیر کہ آن دالست دوم رد ثانی بسوے اول و باین سبب شد و ذال خفیف گردید ۱۲ اے
 قولہ ہر دو جائز زیرا کہ ہر گاہ دو حرف متجانس متحرک در آخر نبود ادغام واجب نبود کذا فی الرضی ۱۲ اے و سیبویہ بجاو عدم ادغام تصریح نموده لیکن
 ادغام دران احسنست و ز مختصری ادغام را واجب گفته و مصنف رحمہ اللہ اتباع او نمود ۱۲ اے قولہ چون اتار بمبتناة فوقانیہ بر دال بسوے
 ثانی و اتار بمبتناة فوقانیہ بسوے اول ۱۲ .

و در فار کلمه نزد ادغام فتح و کسره رواست و همچنین در عین ماضی معلوم نیز فتح و کسره رواست و این بر چهار
 صورت خواهد بود فتح فاو عین و کسره فار و عین و فتح فار و کسره عین و بالعکس چون قَتَلُوا و قَتِلُوا و قَتَلُوا
 و قَتِلُوا که در اصل اِقْتَتَلُوا بودید انکه قوانین هر جنس از اجناس مذکوره بسیارست اما درین کتاب
 مختصر زیاده نتوان نوشت تا که عبارت کتاب دراز نگردد فقط :

تبصره

و اگر حروف مذکوره عین کلمه باب افتعال افتد روا که تالیث جنس مابعد شود و ادغام لازم گردد چون
 هَدَى که اصلش اِهْتَدَى بود تا ر دال کردند و در دال ادغام نمودند و همزه را از جهت استغناء
 حذف ساختند و در آن نیز چهار صورتست هَدَى بفتح هاء و دال هَدَى بکسر هاء و فتح دال هَدَى
 بکسر دال و فتح هاء و یاء هَدَى بکسر هاء و دال و فتح یاء مضارع معلوم اِهْتَدَى اصلش مِهْتَدَى
 تا دال شد و در دال ادغام گردید و حرکت تا به یفاء آمد و بکسر فاء نیز بر اے موافقت ماضی و بکسر علامت
 مضارع بتابعیت فاء در کسره و از قبیل تعام نیست زیرا که یاء در اینجا مکسور نمیشود و همچنین ست
 حال امر و مصدر یعنی هَدَّ و هَدَّاء بفتح فاء و کسره آن اصلش اِهْتَدَى و اِهْتَدَى
 و اسم فاعل و اسم مفعول مِهْتَدٍ بفتح فاء و کسره آن برائے تمیز از اسم فاعل باب تفعیل بتابعیت
 ضم میم ضم فاو این وجه بنسبت سابق زان دست دیگر هر گاه تا تے

اے قوله در فاکلمه مصدر و ماضی معروف و امر و اسم فاعل و اسم مفعول دو را خیرین ضم میم نیز درست است ۱۲هـ قوله نیز فتح و کسره رواست و در
 مضارع معروف فتح فاء کسره آن بموافقت ماضی و کسره علامت مضارع بتابعیت فاء در کسره جائزست و از قبیل تعلق بکسر تانست که در اینجا
 مکسور نمیشود بنده کلها من الرضی و شرح الاصول ۱۲هـ یَهْدَى و آنچه از بعض عرب قرائت یَهْدَى و با اجتماع ساکنین بمعنی ابدال تا ابدال و
 ادغام دال در دال بدون نقل حرکت تا بها منقول است تو جهش اختلاس حرکت فاء پست خواندن آنست نه اسکان فانا اجتماع ساکنین لازم
 آید ۱۲هـ بفتح فاء در مصدر برائے احترام از مصدر تفعیل که فعال بکسر فاء آمده و در امر حرکت تا است که بنقل بر فاء آمده و بکسر فاء که حرکت تا است بنقل در
 آمده در مصدر و برائے تمیز از امر باب تفعیل در امر یا بنا بر موافقت مضارع ۱۲هـ قوله اِهْتَدَى امر و مصدر تا ابدال بدل شد حرکتش به
 آمده و در دال ثانی ادغام گردید و همزه وصل بجهت استغناء افتاد برائے اخیر بسبب وقف در امر ساقط گردید و در مصدر همزه بدل شد ۱۲هـ
 اے قوله بفتح فاء که حرکت تا است بنقل بر فاء آمده ۱۲هـ اللهم اغفر لکاتبه و لمن سعى فيه و الوالدیهه اجمعین بنحمدک
 یا ارحم الراحمین

